

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب دیوان دشتی

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب ۶۱۲۸۰

شماره قفسه ۲۴۲۸

... شد
۱۳

فهرست شده
۲۴۲۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دیوان دشتی

مؤلف

موضوع

شماره تف: ۲۴۲۸

شماره ثبت کتاب

۶۱۲۸۰

بازرسی شد

خطی . فهرست شده

۲۴۲۸

بازدید شد
۱۳۸۱

هو

رساله محمد خان

٢٤٢٨
٦١٢٨٠

بتاریخ سال هزار و قمری

سنه ١٣١٣ شمسی ١٣ سال

عمر ١٣ از سال

١٥٢١
سنه



القصیدة المشهورة الشمسیة فی مدح بسم الله الرحمن الرحیم امام المشارق و المغارب علی بن ابیطالب

هر صبحدم که سر زند از خاور آفتاب / کسب ضیا کند ز رخ دلبر آفتاب
روشن چنان [illegible] فروغ رخ آفتاب رو / زانسان که نور گیرد از اختر آفتاب
جز قد و روی او نشنیدم که دیده‌اند / بر سرو ماه باشد و بر عرعر آفتاب
این قصه روشن است که در روز باز خواست / یک نیزه بر سر آید در محشر آفتاب
در دار و گیر عشقش هر دم در این جهان / چون نیزه ایست قامتش و بر سر آفتاب
هر روز در هلال و سال کند ماه ز مهر / ماهی که شد ز حسن رخش انور آفتاب
ترسم که محو رویش گردد ز بیخودی / بر جای خویش ماند چون محور آفتاب
جز روانه آید بر روی چون مهش / هرگز ندیده‌ایم ستاره بر آفتاب
بر روی موی دارد یا خود بشعبده / در حلقه ماه دارد و در چنبر آفتاب
از زلف روی پوشد و در سنبل ارغوان / در مشک مه نهفته و در عنبر آفتاب
ای خوب روی چشم بد از صدمت شود / ناهمچون سپند اختر و چون مجمر آفتاب

زیور چه می‌کنی که بیفزایدش بحسن / بر روی خویش بندد اگر زیور آفتاب
با نور ماه روی تو بیهوده سوخته است / همچون چراغ روز برین منظر آفتاب
در آفتاب سپند بار رویت ار کسی / در دیده‌اش خلاند چون خنجر آفتاب
بر روی همچو ماه تو ابروست یا که هست / قوس قزح چو تیغ کشیده بر آفتاب
جز روی روشن تو و زلف تیره رنگ / روزی و شب ندیده میان اندر آفتاب
می‌گفتمت بشب چه یکی ماه چهارده / می‌گفتمت بروز یکی دیگر آفتاب
گر داشت بار رشتن قد طوبی چنان ماه / ور داشت با سخن لب چون کوثر آفتاب
زلف تو چون سحاب شد و در او مدغم است ماه / یا خود شبی است تیره در او مضمر آفتاب
در صد هزار قرن نزاید یکی چو تو / گر زانکه مه پدر بود و مادر آفتاب
تا فرق غرق اشکم و چشمم بروی توست / جوید مدام دیده نیلوفر آفتاب
ای آفتاب روی ازین ذره بر متاب / تابد مدام نور بخاک در تو آفتاب
رویت چه آتشی است که از تاب نور او / دایم ز غم نشسته بخاکستر آفتاب
این آبرو ز خاک دری یافتی که هست / هر صبحدم ملازم بر آن در آفتاب
یعنی ز خاک درگه شاهی که حکم او / از باختر کشید سوی خاور آفتاب
خورشید آسمان علا مرتضی علی / گز نور او ز ذره بود کمتر آفتاب

یکذره نور رایش بر روی بسته بود | زان روی یافت این همه زیب و فر آفتاب
در عرصه سپهر بچوگان حکم او | عاجز بود چه گوی مه و مضطر آفتاب
هر شب بدرگهش چه گدایان نهاده رو | با آنکه خسرویست فلک و داور آفتاب
اندر کنار طارم ایوان رفعتش | کورانه روز کرده چون شبپر آفتاب
شب نصر طایر کرمش تا بوقت روز | چون بیضه پرورد اندر زیر پر آفتاب
بخشد برایگان شب و روزی به مهمان | گر زانکه سیم ماه بود و زر آفتاب
در مزرع عطایش ابریست آبیار | ماهیست خوشه چینش و برزیگر آفتاب
خلقش بخوان جود شب و روز میهمان | وین ماه میزبانش و خوالیگر آفتاب
خاکستریست توده گردون مطبخش | وردی فسرده همچو یکی اخگر آفتاب
چونانکه ماه نور ز خورشید کسب کرد | شد نور مکتسب ز رخ قنبر آفتاب
ای سایه خدای که از نور رای تو | مه نور بخش گشت و ضیاگستر آفتاب
چرخست مطبخ و انجم سنقاد همچو چرخ | ماهست غلام و همچو حبشی چاکر آفتاب
این آفتاب اشرف ز چاکری توست | بر خیل اختران شده زان سرور آفتاب
پیش جناب تو ز جنیبت کشد سپهر | دایم ز اشهب مه و از اشقر آفتاب
در چارم آسمان نفس توست چون مسیح | جان از دم تو یافته چون عازر آفتاب

بی جرم و بی ثواب دو چرخ سپید خبر | از سعد و نحس ماه و ز خیر و شر آفتاب
آمر ز حق تو باشی و مامور یک ماه | فرمان روا تو باشی و فرمان بر آفتاب
چون پا و سر بمنبر و محراب بر نهی | محراب تو هلال شود منبر آفتاب
چون تیغ ذوالفقار در کف تو دید آسمان | گشاده دست دارد و پیکر آفتاب
در روز بدر تیغ هلالی مثال تو | چون خصم دید گشت همین ایدر آفتاب
گفت این چه آفتاب هلالی همین نشین | وانگفت چون هلال نگر لاغر آفتاب
از قتل عمر عبدود و غزوه احد | تیغ خدای داد ترا جوهر آفتاب
از بیم آن حسام مغفر شکاف تو | از آسمان نهاده بسر مغفر آفتاب
چون آفتاب یک تنه خیبر گرفته | زان بیشتر که آید بر خیبر آفتاب
صفها شکافت در صف صفین بلارکت | انسان که در ظلام بود صفدر آفتاب
بس بحر خون بسجامت در نهروان گشاد | کشتی بحر نهاده بر آن نشتر آفتاب
مقبول قنبر تو نیفتد اگر شود | چارم هلال باره سپهر استر آفتاب
فتر و بها و روشنی عالم از شماست | زهراست زهره تو پیه و پیغمبر آفتاب
ای آن کسی که بر تو عفوت کند تو آب | انسان که شک خاره کند گوهر آفتاب
در خواب دیده بود که تا ز و بچار سوی | بر زیر ران گرفته اسکندر آفتاب

زان خواب حکم او همه خشک و تر گرفت — تا آسمان چنانکه گیرد بحر و بر آفتاب
این خواب نیز دیده‌ام من بی زیاد و کم — بی پرده چون کشید بسر چادر آفتاب
شب روز گشت و طلب اثر این قصیده کرد — کآمد چه صبح صادق و دور اختر آفتاب
روشن بود که زود به هر مملکت رسد — زیرا که میرسد بهمه کشور آفتاب
وشتی بلند گو که نپرورده هیچ عهد — در شعر چون تو هیچ سخن پرور آفتاب
بر آفتاب خوان که از این ای نور پاش — بر تو نثار نور کند هم آفتاب
دفتر ترا بجاه شود چارم آسمان — زیرا که جای کرده درین دفتر آفتاب
چون مدح داوریست که شد بهر حجتش — محضر سپهر و مهر بر آن محضر آفتاب
یارب دمی که گرم شود روز باز خواست — سازد زمین چه کوره آهنگر آفتاب

القصیدة المشتهر بنور الحجب علی بن ابی طالب

جا ده بسایه علم مرتضی مرا — آن سایه کو بنور کند انور آفتاب

فی منقبت امام الهمام علیه الصلوة والسلام

مردمان از مردمان دور و در بخند و عذاب — من بدست مردمان چشم خویشم در عتاب
چشم راحت داشتن از مردمان چون خطاست — چون ندید از مردمان دیده چشم من ثواب
مردم آبی هست ما را مردم چشم مدام — کاین چنین روز و شبان در آتشان باشد آب
غرق در آبند لیک از سوختن ایمن نیند — از برای سوختن شان آتش افروزد در آب

آبهم

آب هم چون شد برایشان همچو قوم قبطیان — غرق در آبند و می سوزند دایم ز التهاب
دیده‌ام دریای خونین هست از طوفان درد — بر سر او پرده‌ها بی پرده چون گلگون حباب
چشم من هر رنگ خونی کشته گونا گون ز رشک — دیده‌ام گویی جگر پاره‌ست کاندر وی کباب
ز انقلاب حادثات دهر بوقلمون شده است — عبهرم هر رنگ لاله جسته گویی چون لعل ناب
خوابها چشم از چشم من پوشیده پاری گزید — دید چون در دیده جای خواب دیگر غرقه آب
چونکه چشم فتنه بیدار است در ایام من — دیده من خواب راحت را نمی بیند بخواب
گویی اندر دیده‌ام موئی است و ایم کاین چنین — چشم من آشفته تار است پر آب است و تاب
جز خیال دوست چشم از هرچه بیند بسته‌ام — چون نشاید بست در بر دوستان از هیچ باب
با حکیم عقل گفتم ماجرای درد چشم — گفت ای کور داری دیده‌ای فیض یاب
غافل از داروی از شفای کرست — توتیای چشم انجم خاک راه بوتراب
یعنی آن خاکی که میرود به شهپر جبرئیل — روز و شب از آستان عرش جاه آنجناب
آستانی کز شرف صد رست بالای عرش — کرسی او خند دایم بر درش تو ابواب
از برای ذره خاکی که رو بد آستانش — بر درش هر صبح چون خادم در آید آفتاب
بارها رفعتش بگذشته از کون و مکان — کش بنا صد ره برون افتاد و زین دیر خراب
در علو رفعتش بشگفتم از بنو و علو — کز قدم در وی ندارد ره حدوث و انقلاب

همچو پیران خمیده آسمان بر درگهش | از پی دریوزه خور بر دوش او چون جراب
ای بپا داری ببسته دست دیو اندر عدم | ای به بیداری رهیده از خرد اندر عهد خواب
ای عمود دای کشیدت از قوام و از دوام | بی ستون خرگاه گردون را تو هست و طناب
چند از این دلدل که دون تو رفت گر شرف | رفرفی صرصر خرام هست و براقی برق تاب
دلدلی کز کهکشان او را همی نعل و ستام | دلدلی کز ماه نو او را همی شاید رکاب
گر زغربش سوی شرق انگیزی از شرقش غرب | در شتاب و سرعت او قبل از ذهاب آید ایاب
همچو ابر اندر فراز و همچو باد اندر نشیب | همچو رعد اندر نهیب و همچو برق اندر سحاب
بگذرد از آن مکان کاندیشه آنجا گم شود | میرسد و آن جا بی گمان شد در حجاب
بر چنین باره نشستی کز بروز و از رو سپهر | ذوالفقار آتشین قب برآری از قراب
بر شهاب برق اندر سحم تیغت طعن و ضرب | روز پیکار عدو گاه طعان و وقت ضراب
از برای رجم خصم دیو فعلت روز جنگ | از کمان آسمان رنگ تو تیر آید شهاب
بگذرد از کوه تیغت بی محابا و درنگ | همچو تاب التهاب و خاطف از شتاب
تیر گر ز شصت تو آید جانب بالا گشاد | بگذرد از قاب قوسین چون دعای مستجاب
تیغ گر دست تو بر نهد بپایان نشیب | بگذرد از گاو و ماهی چون خطاب مستطاب
غزوهٔ احزاب تو روشن بود چون جنگ بدر | بر همه خوب و بد و خرد و بزرگ و شیخ و شاب

از پی

از جمل و از صف صفین و ز نهر نهروان | از احد و از بوستان خیبر و آن فتح باب
تاکنون آن مشرکان و این جوان در عجب | ناکثین و مارقین و قاسطین اندر مصاب
خون خصمت بر فلک بس موج زن شد زان شده است | پای زهره در حنا کف الخضیب اندر خضاب
تو خدا را بوده ای چون علم و والا ولی | تو نبی را بوده ای بی فاصله نایب مناب
بر تو گر بعد از نبی پیشی گرفتند آن خسان | هیچ سان غم نیست گر با نشنید حسن مآب
آب و رنگ گلستان خود کم نگردد هیچ گی | بگذرد روزی جای بلبل گر نشیند جا غراب
گر بناحق بر سر منبر نهادستند پای | چوب منبر شد بر ایشان لیک چون اعقاب
بگذرد سالی سه مه و شدت از اول خزان | پس خوش و خرم بهار آید بخوبی کامیاب
عقد او از مصطفی بود این جهان بعد از سه طلق | آن زمان در خطبهٔ تزویج او کردی خطاب
در طریقت کی شدی ممنوع از منع سگان | سه ره کی باز گردد از علالای کلاب
رونق و قدر و بها و حشمت و جاه از تو یافت | مسجد و محراب و منبر سنت و عدل و کتاب
وانکه از امر تو با حکم خدا روید ز خاک | نه ز ماه و آفتاب و باد و باران و سحاب
حکم تو چون روح موجودات شد محتسب | چار عنصر جسم شد زان بی نیاز از اکتساب
بی کمانت هیچ نفس ناید یقین اندر وجود | گر نهفته از خدا شاید چنین نقاب
پشه از فر تو فیروز است بر پیل دمان | مور از زور تو منصور است خود بر شیر غاب

هم غنیم از امن تو نغنوده در پهلوی گرگ || صعوه هم از عدل تو آسوده در جنب عقاب
گر صلای امن خلقت در دهد در آسمان || در زمین کتان نمی کاهد ز تاب آفتاب
در جوارت با خزان مرگ پیران طریق || یاد می سازند از عهد بهار و از شباب
مرده وار سلامت زنده باشد جاودان || ایمن از هول سئوالست و فشار و اضطراب
با ولای تو ثواب آید گناه و اندر عجب || سرکه شکر و بشیرینی در آن تلخی شراب
بر ثنایت در قرآن آیه آیه مغفرت || بر مدیحت در دیوان بیت بیت استجاب
طبع من از انوری و از معزی کی کند || خود بنور عزت فضل و بلاغت اکتساب
هر که دعوی بر اندعن نباشد در سئوال || گو بیا اینک من اینک شاهد و اینک جواب
وحشتی اندر پیشم و آن خودستایی کودکیست || خودنمایی زشت باشد پیش طاهر از دو باب
لیک چون طبعم ثنا خوانی کند در مدح تو || گر همه اوراد ثنا خوانم همی باشد ثواب
گفته بی مغز من باشد اگر قشر و قشور || گر قبول حضرت افتد بود و لب لباب
نام شد این چامه انور البحر زیرا که هست || چشم معنی بین همی از دیدن او نوریاب
تا که اندر قبر هول هست و سئوال و فشار || تا که اندر حشر میزان و صراط هست و حساب

ورد اسپفا من بجاز تشریف
والتوصیف المعشوق

باد و پاداش سزای دشمنان و دوستانت || هشت دوزخ یکنصیب و هشت جنت یکنصاب

و بیانه التلطیف فی التعریف
دعذار عدم زلفه

زلف عقرب یار اگر بر ماه روی یار نیست || حسن جنسی دارد آن عیب ظاهر عار نیست
مار را چون از ازل بیرون نمودند از بهشت || با بهشت روی او زان حلقه چون مار نیست
روی او مهر جهان افروز و زلفش شام تار || هست تا مهر جهان افروز در شام تار نیست
دو دو بیمار هست دایم در شکنجم گرچه رو || زلف او و آسا و را بر روی همچون مار نیست
گر و را از لعلش چون زنار نبود نیست عیب || نیست کافر همچو چشمش زان و را زنار نیست
روی او روز است و شب لیک زلفش [illegible] || زان عجب دارم ز روشن بر زمن اظهار نیست
زلف او چون عقربست و روی او چون ماهتاب || شکر کاندر ماه رویش زلف عقرب وار نیست
جز گل رویش که بر وی نیست زلف خارسان || من ندیدم گل که اندر صحبت او خار نیست
قامتش خود گر ابروی کج او نیست خم || نیست کس کز نرگس بیمار او بیمار نیست
نیست کس تا سنبل از مستی هشیاری کند || هست کس آیا ز چشم مست او هشیار نیست
چشم با بادام سیه گفتیم و قامت سرو لیک || سرو را دیدم که با بادام سیاهش یار نیست
چشم او چون آهوی وحشی و لیکن ای عجب || کاهوی وحشی میان خلق او را کار نیست
گرچه جادو خوانمش جادو ندارد این فسون || کافر ار گویمش کافر اندر خور اظهار نیست
عارضش را ماه گویم ماه را نبود کلاه || قامتش را سرو خوانم سرو دار رفتار نیست
پسته شکرفشان دانم دهان تنگ او || با وجود آنکه دانم پسته شکربار نیست

نیست گر گویم دانش نیک چون پنهم که هست — هست گر گویم او را هیچ از آن آثار نیست

در بیان حال زمان در کلام فی دقیقه و فانه و گشته — زچار آخر سنگین مجو علوفه جود که در چهار نوانش هیچ جو نبود — شکایت از زمان عدم قیام جهان بر و خود ملایم

همه بخیل بخیل اندریم و غیر زیان — درین جهان رسید کاسکیش بنود سود

زمانه جای عنبر آمد و سرای غم نو — نه خود محل قیامست و نه محل قعود

کسی بدهر نیفروخت آتش عیشی — که در بچشم دودش باز بر نه پیچید دود

مدار کار همه روزگار این بودست — که در بهارش خزانست در فرازش فرود

بدامن فلک آلوده خون مظلومان — چو آن سفید لباسی که چیده باشد تود

زمانه داده خود باز پس بخواهد خواست — درین مشابهه حاجت نبود قید شهود

ز بدر روز بکاهد چنان شود که هلال — بدان مشابه که تا بدر بر هلال فزود

بر و بسوی عدم هر چه در وجود آید — چنانچه از عدم آرد همی بسوی وجود

ز مهر زاید مان و ز کین بر اندازد — نیافتیم کزین قصد چیستش مقصود

پدر چرا کند این طور جور بر فرزند — چگونه مام پسندد چنین ستم بر رود

گرفتم آنکه بنائی چو کوه باید دیر — نه کوه را ز بناها هم بسر در آرد زود

در آفرینش او هر قران منحوس است — سقارن آورد از کین بطالع مسعود

عجب تر آنکه بنجاحش عداوتی عام است — بخت و دست عجب بخت دشمنی است عنود

شود ز بی هنری خاصه خصم اهل هنر — که بد نخواهیم گست و بخل دشمن جود

بحیرتم که فلک خود چرا نفر جاید — درین میان چو شب روز این همه فرسود

فلک بردم و انار ز رشک و ر کین هست — مدام حسرت ناوانی است شغل حسود

جهان بدست نشاید گرفت کاخر کار — بیایدت چه بناچار گردنش بدرود

ز باغ دهر چو جوئی فراغ دامن گر نیست — سلامتیش بسیب دهیش در امرود

چو سیم قلب جهان بر محک زنی وانی — که آهنی است برای فریب سیم اندود

اگر فلک نه بسان یهود غدار است — چرا ز خود زعسلی وار رشته همچو یهود

ز هیش و نیش جهان تا اشت و آلایش — بدان کسی که بدین دست یا دامان آلود

میان شادی و عیش از ملال و طیش اندیش — که عمر همه سیرست و نوحه جنبت سرود

بخوان کی شوی آنجا که وقت [illegible]
ورق [illegible] که [illegible] شود [illegible]
اگر که زخم دلش [illegible] مرهم
ز ریش [illegible] بهر [illegible] خوش
اگر به دیده [illegible] مردم [illegible]
ز دیده زنخ [illegible] برید [illegible] مرد [illegible]
سفیده بختی [illegible] گل
بخند [illegible] گل [illegible] ز غیرت
ز باغ [illegible] سرو [illegible] آزادی
کجا ز آب هنر گل کند ز طبیعت بد
بکار باشد [illegible] بیت
ز قدر آدم خاکی [illegible] هیچ [illegible]
کلیم [illegible] خلافت [illegible] فرعون است
بسر خم شده [illegible] عجب [illegible]
دلم چه [illegible] در آتش [illegible]

بزار [illegible] قبول می شود مردود
کند [illegible] همه با [illegible] مسدود
بست [illegible] ز [illegible] شده [illegible] بود
[illegible] جهان که [illegible] شود
با [illegible] که [illegible] بخت [illegible] گشته
اگر [illegible] که [illegible] شود
[illegible] گشته [illegible] لباس [illegible]
[illegible] ز [illegible] عقده [illegible]
که دست [illegible] پای [illegible] شود
چو آفتاب که [illegible] عیان [illegible]
پنج نوبت [illegible] چهار حد [illegible]
اگر [illegible] نخوت [illegible] بود
[illegible] نیافت است ز آتش [illegible]
ز [illegible] که درین خاک [illegible] مفقود
[illegible] که دم ساز [illegible]

شنیده‌ام که مجنون شد ز عشق [illegible]
کنون [illegible] ز عشق [illegible] دست [illegible]
[illegible] بجز [illegible] شیوه [illegible]
[illegible] من [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] که [illegible] بخت [illegible]
اگر [illegible] احتیاط [illegible] وصل
[illegible] غم [illegible] پشیمان است
[illegible] در فضل [illegible]
ز اقتضای [illegible] که [illegible]
[illegible] فضل [illegible] شدی [illegible]
درخت فضل [illegible] بار آورد

[illegible] شد از عشق عاقبت محمود
[illegible] که [illegible] دست [illegible] بود
[illegible] محمود
[illegible] سلطان [illegible] شده
که [illegible] دیده [illegible]
[illegible] قیامت [illegible]
فلک [illegible] طالع [illegible] مولود
[illegible] شاه [illegible] شود
که [illegible] بود که [illegible] محمود
[illegible] که [illegible]
پس [illegible] کجا [illegible] شود

در احتیاط و تجربت
شنیده‌ام که [illegible] زمان [illegible]
در آن قصیده [illegible] می شود
کمال [illegible] سخن [illegible]

پس [illegible] فضل [illegible] کس [illegible] نبود
هیچ [illegible] دیده [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] فضل [illegible] بود
[illegible] باین [illegible] نبود

ازین دو یار هر نهند پنهان خود است — که [illegible] سلمان و [illegible] بود
نه چه دام زهست جنیر بیخ وفا و قمر — درین [illegible] که هر کس [illegible] گشت [illegible]
ز خاص و عام کسی قصد من نمیداند — که عالم [illegible] خاص [illegible] شود
ز من گذشته فراتر چه [illegible] آتش [illegible] — کسی که فرق نیارد [illegible] آتش [illegible]
بگیر من [illegible] درین قصه [illegible] — بمن گذشت چه [illegible] حسن [illegible]
اگر که طبع [illegible] بیت خواند چه [illegible] — نکات فضل من [illegible]
چه باک شعر [illegible] طعن [illegible] — سپهر [illegible] زیانی [illegible]
[illegible] خاطر من [illegible] — کسی که فرق نیارد [illegible] طبع [illegible]
بگو [illegible] کند کس هنر [illegible] — [illegible] هست هنر [illegible]
گذشت هنرمی را که دید فردوسی — دلی [illegible] گذشت [illegible] محمود
جفا [illegible] گذشت [illegible] — [illegible] چه دید [illegible]
اسیر [illegible] — [illegible] که [illegible] بای [illegible]
ز [illegible] بیت [illegible] — کسا [illegible]
[illegible] کسی [illegible] — [illegible]
اگرچه [illegible] سخن [illegible] — [illegible]

[illegible] من [illegible] — [illegible] عالی من [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] — [illegible]
[illegible] سخن — [illegible] سخن [illegible]
[illegible] عطار [illegible] — [illegible] قلم [illegible]
آفتاب [illegible] آید — [illegible] سرو [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — حکیم [illegible]
[illegible] گذشت — گذشت [illegible]

در ردیف الف ... مولانا ... میرزا ... بدرادی

این ستاره ... که ... بر بود / خورشید رنگ ... بادش شیرینش بر بود
حسنی که ... خوب تر بود / بادام ... که ... بشر بود
... شهسوار حسن ... / ... کشید ... سپر بود
زلفت بپا ... تحمیل حسن / ... سرکش خون ... بود
خالت چو اختریست ... آفتاب ... / ... آفتاب ... دیده که ... بود
... خال ... / ... آهوی وحشت ... چون ... بود
در ... / ... عشق ... اندر قمر بود
... / هر جا که ... باشد ... بود

هر جا که میروی ز رو روی تو ز چشم / چون آفتاب روی تو اندر نظر بود
بادام ... چشم ... / روزی که رفت بجانب بستان گذر بود
خارهست ... ز ... / مسکین ... نرگس ... بود
عشقت بسوخت زاهد و عارف ... / عشق آتشی است ... خشک و تر بود
باد ... که ... / آن کش نظر بروی تو شیرین ... بود
... تو زاید ... / خورشید و ماه ... بود
شکر ... / ... بود
... گذشت ... شیرین ... / این ... عادت ... بود
... / استاد ... دانش ... بود
... آن ... / شهریست ... آن ... بود
... لطف صفای ... / ... با خبر بود
... / ویران ... بود
... / اصل ... بود
در ... / در ... بود
چشم فلک ... / ... بود

زمرد داران هر روزی ز شوق مهر دوست
[illegible] از ذوق سر بود

ایجاد [illegible] گشایی تو
[illegible] جست [illegible] بود

رنگین روایت تو که در [illegible] بود
شیرین حکایت تو شکر در شکر بود

دشتی چگونه گلستان باشد [illegible]
کشتی چگونه [illegible] نقش [illegible] بود

هر [illegible] تا فلک [illegible] صبح [illegible]
پیوسته تا فلک [illegible] بود

[illegible] نواب بهرام میرزا

همواره در قدرت چو فلک باد در صبح
پیوسته [illegible] چو فلک پیر باد

جناب [illegible] طال الله بقاءه

ز هجران تو دوش [illegible] آید
ز سیل اشک چشم [illegible] خواب آید

ولی [illegible] جانی [illegible]
چه دیدار روی [illegible] خواب آید

[illegible] وصال [illegible]
[illegible] آتش [illegible] آید

[illegible] مستم [illegible]
ز چشم مست [illegible] شراب آید

چه در روی تو [illegible] چشم [illegible] آید
[illegible] آفتاب آید

[illegible] بهشت [illegible]
اگر [illegible] عشق [illegible] آید

[illegible]
اگر [illegible] چشم [illegible] آید

تو چون روز عالم [illegible]
شب [illegible] آفتاب [illegible] آید

چه روی عالم افروز ترا [illegible]
حدیث [illegible] آید

[illegible]
[illegible] آید

[illegible]
حساب [illegible] حساب آید

[illegible] کردن
اگر [illegible] حجاب آید

شهنشاه جهان [illegible]
جهان [illegible] شباب آید

[illegible]
[illegible] آید

[illegible]
[illegible] آید

[illegible]
[illegible] آید

[illegible]
چنین کاری [illegible] آید

[illegible]
ز خاک [illegible] آید

[illegible]
[illegible] آید

[illegible] هستی
اگر [illegible] آید

[illegible]
[illegible] آید

[illegible]
[illegible] آید

[illegible]
[illegible] آید

ز عدل داد و دین [illegible] بخوانم [illegible]
ز پیدا و پنهان [illegible] آید

اگر عالم گشتی با صفت [illegible] تو
گسستن [illegible] آید

وقار و حلم تو [illegible] آسمان گوید
زمین [illegible] آید

بعهد تو [illegible]
همی که [illegible] آید

[illegible]
[illegible] آفتاب آید

تو چون [illegible] قوام دین [illegible]
ز آن [illegible] آید

ز [illegible] شعر تو [illegible] این عالم [illegible]
که [illegible] آید

و اما صفاتی [illegible] آنکه [illegible]	حکیم [illegible] [illegible] آفتاب [illegible]	[illegible] [illegible]

[illegible] بهر [illegible]
[illegible] چون [illegible]

[illegible] زلف و رخ یار
[illegible] از [illegible]

و یا که سنبل [illegible] بروی سمن
و یا که روز و شب [illegible]

چه [illegible] دلبر [illegible]
تو کشتی [illegible]

ز دل [illegible]
که [illegible]

حیات عاشق و زاهد [illegible]
و آن [illegible]

[illegible]

[illegible] عاشق [illegible]
[illegible] چشم [illegible]

[illegible] دل
[illegible]

[illegible]
[illegible]

تمام [illegible]
تمام [illegible]

ز خامه تو [illegible]
[illegible]

[illegible] جهان [illegible]
زبان [illegible]

دل تو چون صدف [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]
گرفت عالم [illegible]

[illegible] جهان
چو [illegible] خورشید [illegible]

کلام تو میان [illegible] سخن
چنان [illegible]

[illegible] پادشاه سخن
[illegible] شعر تو [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] سخن گوید
[illegible]

و آن [illegible]
قرار از دل [illegible] ز جان [illegible]

دگر بجواب ترا هم [illegible] / که از خیال تو ناید بچشم خواب دگر
سپاه نیم شب وصال تو گشتم فراق / سپید دست که بی تو شام هم [illegible]
فغو کردستم و گفتم جواب بتو بیسم / بسوی دوست حکایات خون جگر
ز هجر فلک فرو رفته تا چه بتو بیسم / که ناگهان ز در آمد صدای حلقه در
ز جای جستم و آمد سرو دیدم [illegible] / گمان شناوه گشاید تو آمدی بخبر
بجنبشی که [illegible] گفت در گشای [illegible] / ترا [illegible] بس [illegible]
درش گشادم و دیدم [illegible] / ولی اطلاع خود [illegible]
ز می ز باده برافروخته چه شعله نار / دو چشم مست [illegible]
ز می عارضش چون گل عرق برآورده / خوشیش [illegible] آب لطافت [illegible]
بگفت بوسه [illegible] / نگاه [illegible]
ز خاک [illegible] / سوی جان کشیدش ز شوق [illegible]
بگفت [illegible] / شراب [illegible]
بریز [illegible] / سبو [illegible]
رفیق من [illegible] شراب صاف [illegible] / [illegible]
ز بهر [illegible] کنند آسمان بجای سپند / همی بجمر خورشید ریختی اختر

دوان ز شیشه بیآورد [illegible] بجست ز جا / چه خون عاشق [illegible] خون شراب در ساغر
ز بیم [illegible] شد [illegible] که بگشت / در آب خشک [illegible] ساقی بجست آتش تر
از آن می که چو [illegible] / [illegible]
از آن می که [illegible] / [illegible]
از آن می که [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
کشید یک دو سه ساغر از آن شراب رحیق / چنانکه جسم [illegible]
گرفت جام [illegible] گفت [illegible] / [illegible]
[illegible] / بسوی من که [illegible]
بچشمش که [illegible] که در چشم / شراب خون شده [illegible]
چو این شنید [illegible] / [illegible]
که [illegible] / [illegible]
بچشمش که مراد [illegible] / [illegible]
ز خنجر ستم هجر چاک چاک شود / [illegible] خیال تو [illegible]
ولیک [illegible] / [illegible]

ابوالفضلای تو بزرگ آنکه ز فضل | رسانده پایه ادراک ز افلاک برتر
ندیده مادر ایام پسر چون تو مولود یکتا | نیاورده چو تو فرزند دگری مادر
تو در نسب ز نبیان زمانه ممتازی | ترقی ز بخت [illegible] ز جراه [illegible]
ز تو هست فخر قریش ز تو هست فخر عرب | تو ابلغی است نیاو ترا اولی است پدر
خلاف رای تو گر آسمان رود ساکن | ز دود [illegible] ز بالش خراب چون [illegible]
ندیده دیده افلاک [illegible] چو تو | ادیب عالم و فاضل حکیم و دانشور
ز علم تو هست که افلاک پا و بان دارد | ز علم تو هست که باشد ز دین [illegible]
اگر کسی [illegible] ز تو حشمت است | [illegible] اگر نفس [illegible] تو [illegible]
صلای من [illegible] ز تو [illegible] | اگر چه خلق [illegible] سپند [illegible]
اگر چه پیش [illegible] حکایتی گفتم | مرا این قصیده غرا غانی است [illegible]
بزرگوار [illegible] تو آیم | [illegible] که آید [illegible]
ولیک خوش دلم از آنکه پیشتر از من | شدم ز تو به مسلمان اگر [illegible]
شنیده ام که پس [illegible] | [illegible] توبه [illegible]
شنیده ام که پس [illegible] قاتل و | [illegible] توبه [illegible] عفو کرد [illegible]
مرا چه [illegible] هم [illegible] و نوش [illegible] | چه دیده تو ز من [illegible] نوش [illegible]

شنیده ام چو من [illegible] صبح [illegible] | اگر به هم [illegible] پایگاه [illegible]
[illegible] لطف [illegible] | چه [illegible] پیش [illegible] گشت [illegible]
[illegible] | چه [illegible] پیش [illegible] آورد [illegible]
همیشه تا که شب و روز در جهان باشد | همیشه تا که گردید [illegible] آسمان [illegible]

در [illegible] فی مدح امام [illegible] علی بن ابی طالب

تا [illegible] ز چشم من [illegible] | صبرم از دل [illegible] و هوشم از سر و جانم ز تن
[illegible] پیش [illegible] | زانکه [illegible] پیش [illegible] رنج [illegible]
جای [illegible] محنت [illegible] | [illegible] رخ [illegible]
در [illegible] | [illegible] سوی [illegible]
[illegible] اگر [illegible] | این [illegible] تیغ [illegible]
داستان لیلی مجنون [illegible] افسانه [illegible] | عشق [illegible] کرده [illegible]
[illegible] | [illegible] شکن
[illegible] چشم مست [illegible] | [illegible] چون [illegible]
[illegible] | [illegible] آن [illegible]

مشتری عشقت به غمزش بی‌نیاز حسن — لاجرم جان بسیار کس در ره دست چون تو ...
شهر پر از مصر و مصر گردی تو چون یوسف بزر — حسن تو بازار خوبان ...
حسن چه بیشتر حسب آن پیمان ... — ... [illegible]
بهتر از گلشن تر آن عشق ... لب — دوست تر ... آن لبان ...
جسم از آن تن ... جان چون پیش ... — گل بر ... چمن گل ... بر که ...
که ز آنم دیده ... تو در بر ... — شکل تو چون ... اندام ...
خط مشکین بر لبت ... شکر ... — ... از ... سیم بر ...
آن لب خندان تو از غایات خوبی ... — ... لعل ...
نیست ... صانعت تا بر ... — بیست ... تا ... سخن
جز تو نشنیدم کسی کاینچنین باشد ... — جز تو دیدم کسی کاینچنان باشد ...
کس ... جز ... روی ... — ماه در ... خورشید ...
... زلف تو باشد ... سایه ... — ... بالای حسن شد سایه‌فکن
موی تو باشد ... — زلف تو باشد ...
سر ... آب ... تو بر روی ... — ... آب ... تو ...
... زمانه ... — وین ... تو ...

بی‌نظر

این طرف ... آن طرف ... — زین طرف ...
دلبرا ... — ...
گر ... شاه ... — ...
گر ... — ... آید ...
... — تا قیامت آسمان ...
... — ...
گر ... — تا قیامت ...
شاه ... — آن ...
پا بجای ... — تا که ...
گر ... — جان ...
... — ...
آسمان ... — ...
گر ... — تا ...
آسمان ... — گر کسی ...
گر ... — ...

نو شد آبادانی ملک عدل تو گیتی
گر شود وقتی محیط است تو پیرامن زمین

همچو نسیم خلد باغ جنت در هر محل
آب روی تو بست سنبل سفتت در گلشن

سایبان گردی تو در شاه و در هر دشت
زیر ایوان سرای تو آن ای سپهر چمن

مرده دست آن زنده که نیست از چه
زنده دست آن مرده که پیش تو دارد چمن

باد چو دستی همچون آنی من نیستم
امیدواری بیشی بزرگ تحفه و من

دست خاکی بود در آن چه پیدا نیک شد
لطف الهی بود هم چاره ای از فقر و محن

فصل و دور حقی در عهد حشمت تو آن
در تحکم حاجت دره ضرر گفت لا لکن

دشمن رفته شد تا عمرهای تو آن
تا کنون که پیدا ایم و صد انجمن

این همه الطاف وان را دربسته چون
راه در کشتیم راه و در نفس باد زن

لطف تو نامی پیوسته ایم اندر ره ذوق
امید جمیل است از دوام امان چمن

امید جسم رو خطا شاد هم که در رو جسد
مدح خویشیم ستایش چون مشتاق سخن

خویش را مدح تو گشتم ولی شرمنده ام
مرحم سایه مراد گفتهای خویشتن

من بگویم در مدحت گوتا در خور بود
حال ما چون گشته ز رحمت فدای ذوالمنن

چاره کار از شکست یک ز هیچ جهت
گر بود کس یا دشمن سخن همی گفتن

گفته ام و صد لطف ز چند آن مجردی جست
گر رای بود کس ز آوازه سامی عدن

شهر ما پیچیده است و جنیق ماکسی
کی به ما اهل جنیق شد به عشقان و حسین

دست یابی سیر اقبال تو هی اشد بدام
این سبب تا رفع شد چو این چه فن

گر توانی شد کز هیبت حسن خود رها
عقد با این فرع گشته استادان فن

لیث با کی گر توانی شد کز بهر چه شد
شد چون گرد و بگذر بیشتر دار و دشمن

چون آتش پی مهر شاه اشدند عالب به کشا
جهتش باشد که سازی پرده حاجت سخن

امیر المؤمنین اسد الله الغالب	تا نشاط دهشت انشای نظم تازه دارم	وله ایضا فی مدح
علی بن ابی طالب علیه السلام	در بستانست نشاط و زنشاطت گلشن	وا[illegible]

باز فصل بهار گذشت عهد خزان
جهان پر نشاط شد دیار گشت جوان

همه روز و شبان سبزه از صفا زمین
ز باد و باز عیان گشت از هی نشان

زمین سیاه و زرد شد ز هست چند رقی
دمن چه لاله شد ز سعد ان مرجان

و دیار و گل چمن پرده بگشت زر
دو دیار بلبل چمن دل کشید فغان

عروس باغ چو شد و رخ ز حجله غیب
نثار کرد براو ابر لؤلؤ ز باران

ز هر کناره روان جوی آب چون کوثر
گل شکفته ز هر سو چو حوری و غلمان

تو گفتی آگه شد و بر سر چه چون طوبی
تو گفتی آگه شد صحن باغ جنات جهان

تذرو و بلبل و قمری چو چکاوک و دراج
میان باغ ز شادی چو باد و رود ژن

شها دو بهره بهر اسپی فاتحه ظفر	گرفته کل ز فاتحه اسپ و دامن

چو شاخ ثانی برآورد برگ از زبری	ز اعتدال هوا چوب خشک شد حیوان

درخت بر چمن از شاخسار زد خرگاه	ز تاب جلوه گل و گلستان دید سر آن

بهر کشید سپر گلبن شکوفه چو ماه	کمر بدستش سر بر سری کشید سنان

گشاده دیده بحیرت بهر بستان نرگس	شکفت بر تماشای جنت دیده وان

بکار جنگ آماده سوسن آزاد	بشکر ابر دستان گشاده دست زبان

عجب سپه خرم آمده قدری تنظیم	همان باغ که جنت چو ابر دسته حیان

بشکر ماه ون سپه کاج و سرو و چنار	گلی که بسته و سوری و لاله [illegible]

یکی پیاده ز بار حطاطش سر بر زمین	یکی ز کل شش برکشیده بر کیوان

یکی [illegible] و تا فد ز بار رفت ...	یکی نشسته و آماده از پی فرمان

یکی دو دیده گشاده چه دیدبان و ...	یکی نشسته و خنجر کشیده چون ترکان

یکی بشاخ نشسته چو چند تی بر بام	یکی شده بحت عطر [illegible] شکر بستان

یکی زمدی ... فروخت شب آتش	یکی برهنه پی چشم به سپید بر آن

هزار خوشی که زخزان برده زوال باغ	هما ز نیزه و چند کر شاد او ودن

درخت خواب گران داشت و چمن نجید	ز عکس سپه پیدا شده چو جسم و جان

چنین بحال کسی بر ... سیر چه	که رسته شش چنین فصل گل بی چنان

کسیکه یار نداره دمش شکفت آید	که از چه نشده هی ماند چون دامان

فشا چمن فصل بهاران که از شوخ ابر	ز جا غبار نخیزد سباب ز باد خزان

درین هوا اگر دست سینه چه او ...	بهشت یکه وصبارت زهد باد بدان

شراب صاف رفیق هواقی لب جوی	جز این صلاح سپندم نشد زکار جهان

تو گر خوشی و اگر ناخوشی جهان گذره	تو هم بر غم جهان ... خوش گذران

ز دهر نشش ... ز حضرت خویش	زبان حال طلب این ... حیران

ازین زمانه فانی ... رسید	چرا گشته ... حق من طلب ... ان

تمجید	جهان و کار جهان ... سپند پر حاجت ... جهان ... پیمان	مطلع

چرا حقی دماء و جهان و کار جهان	بگیر دامن شاه و عالم از دل و جان

شهی که پست بود ... پیش که دو ...	شهی که ... ازکه نیش شاهان

... در قرآن ... عالی قدر	خدیو کشور هستی محی عالی شان

کنایتی بود از بوی ... و جنت	حکایتی بود از ... و نیران

دو ... بود ... ز ... دوزخ	اشارتی بود از بوی خلق او رضوان

جهان‌سوز و حزم تو ای داور [illegible] قدرت | [illegible] هم بر بزم تو ای [illegible] در فضا [illegible]
ز علم اوست که پیوسته مالک است یقین | ز حلم اوست که گردون همی بود گردان
[illegible] اوست کلید خزینه ارزاق | [illegible] اوست [illegible] و [illegible]
وجود اوست خدا را جهانیان موجود | [illegible] اوست [illegible] آسمان شایان
گواه پاکی او [illegible] | دلیل پاکی او آیه آیه قرآن
ز یک [illegible] | ز یک توجه او کمترین که [illegible]
شهنشها ملکا ای که هست مدحت تو | [illegible]
[illegible] تو [illegible] شد ساکن | [illegible] تو [illegible] آب گشت روان
چون عدل تو ز [illegible] | [illegible] تو شاهی [illegible] دولت آن
ز رشک دست تو [illegible] | ز رشک [illegible] تو [illegible]
بپایه جلال تو [illegible] پایه | [illegible] جلال تو [illegible] پایان
بر آسمان [illegible] تو [illegible] | بر آسمان رفیع تو برج [illegible]
اگر رضای تو باشد چه احتراز از کفر | اگر رضای تو [illegible] ایمان
[illegible] | [illegible]
فلک [illegible] | ملک ز [illegible]

فلک شده چو کمی [illegible] زمین [illegible] | زمین [illegible] تیر [illegible] گردان
[illegible] | جهان آب [illegible] چشمه جنان
[illegible] چون تیغ | ز [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] | [illegible] کنند صد هزار [illegible] گران
[illegible] | [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] حمل | [illegible] حیران
[illegible] | [illegible] پشت کمان
[illegible] فلک | [illegible]
[illegible] | [illegible] گریان
[illegible] چنین چون بزم | [illegible] خندان
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چو آفتاب [illegible]
هزار صف تو [illegible] شمشیر | هزار کوه [illegible] پیکان
گرفته [illegible] آسمان بود دشمن | [illegible]
گرفته [illegible] | گرفته [illegible]

فلان دست گذارد بتیغ روز [illegible] / الوان [illegible] هزار [illegible] گران

بزور بازوی [illegible] خیبر [illegible] / [illegible] بحرب [illegible] قربان

هنوز از [illegible] صفین بوی خون آید / ز بسکه تیغ تو کرد ز [illegible]

تو خود از آن [illegible] آید هنوز [illegible] خاک / ز بسکه دست تو [illegible]

بجای [illegible] / [illegible] گرشد از [illegible]

شجاعت تو [illegible] باشد [illegible] / سعادت [illegible] که باشد [illegible]

اگر عدو [illegible] سازد [illegible] باشد / [illegible] جان [illegible] در میان

[illegible] آدم [illegible] / اگر نه نام تو [illegible]

[illegible] / کدام روز [illegible] است [illegible]

اگر نه [illegible] / آب کشتی [illegible] حباب [illegible]

ز لطف کرم [illegible] آتش [illegible] / [illegible] دو [illegible]

اگر [illegible] یکیست / [illegible] عیسی [illegible]

[illegible] که شد / [illegible]

عزیز مصر نگشت [illegible] / اگر که نام تو [illegible] زندان

اگر نه [illegible] / [illegible] ظلمات [illegible] حیوان

ز آب و آتش اگر حفظ تو نبودستش حرز / زهی [illegible] سوی عمران

اگر نه لطف تو [illegible] دست گیر [illegible] / [illegible] نمی‌شد ز دار بر گردان

[illegible] / [illegible] کشته [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] پیمان

[illegible] آنکه [illegible] / کسی [illegible] سوی [illegible]

[illegible] شکر باشد / [illegible] سوی مصر [illegible]

بسوی [illegible] آن [illegible] / [illegible] جانب [illegible]

[illegible] / مدیح ذات شریف تو [illegible] عنوان

اگر [illegible] قبول [illegible] / [illegible] کیوان

[illegible] زمرح تو سرافرازد / [illegible] زمرح رسول [illegible]

[illegible] گناه / [illegible] عصیان

[illegible] که [illegible] پذیر / [illegible] بی‌پایان

همیشه تا که [illegible] از عقرب / همیشه تا که سعادت برآید از میزان

بدشمنان تو [illegible] چون عقرب / بدوستان تو عقرب [illegible]

در ... مدح ... سلطان ... ناصرالدین شاه ... [illegible]

سبزه ... گشت فرش زمین … از طرف ... روی ... این
آب باران ... [illegible] … آتش لاله رسته از دل چین
سوسن و جعفری و ... [illegible] … نرگس و لاله سنبل و نسرین
شست ... شقایق ... [illegible] … باد ... سنبل ... چین
ارغوان زیب ... [illegible] … ... شیر ... عنبرین
کشته ... چون ... [illegible] … سیب ... چو ... زرین
سرو ... [illegible] … سر برافراشته چو ... برین
... چمن همه ... [illegible] … ... عندلیب ... [illegible]
... خاک ... [illegible] … زاغ ... [illegible]
... [illegible] … اختر نیک ... [illegible]
کبک و تیهو چکاوک و ... [illegible] … سار و قمری ... [illegible]
... ساقی حال گشت ... [illegible] … آن که ... [illegible]
... خاکپای تو ... [illegible] … دل و جانم فدای تو ... [illegible]
... مطرب ... [illegible] … ... ساقی ... رنگین

ساقیا ... [illegible] … گر شود شاه چون ... [illegible]
... [illegible] … گر خورد ... آن ... [illegible]
آن ... که آسمان ... [illegible] … ... گروهی ... زین
آن ... که گر خورد ... [illegible] … گردد از ... چون شاهین
... [illegible] … گر شود کام جانشان شیرین
... [illegible] … ... بستان ... عنبرین
باغ جنت درخت چون ... [illegible] … ... کوثر ... حور ... [illegible]
... بانگ نی ... [illegible] … فصل ... بهشت ... [illegible]
شاه ... [illegible] … ... بهتر از این
... [illegible] … وقت پادشاه ناصر الدین

در ... [illegible] … ... [illegible] … ... [illegible]
... [illegible] … این ... [illegible] … ... [illegible]

فصل ... [illegible] … زان شراب ... [illegible]
... [illegible] … ... [illegible]
... [illegible] … ... فصل ... [illegible]

[illegible] زلف تو بر روت [illegible]
[illegible] آورده [illegible] چشم مست فتن

بسکه با [illegible] از طرف تو من [illegible]
بر قد [illegible] خنده آهوی ختن

گل که از روی تو آورده است کسب [illegible]
سنبل از موی تو آموخت این پیچ و شکن

[illegible] گل پیش از رخسار تو [illegible]
[illegible] سنبل [illegible] پیشتر [illegible]

[illegible] چشم نرگس [illegible]
[illegible] در دیده [illegible]

یاسمین است [illegible]
[illegible]

[illegible] چون [illegible]
از رخ [illegible]

بسکه [illegible]
[illegible] درد [illegible]

[illegible]
یا [illegible] خون [illegible]

[illegible] چشم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] حسن است [illegible]

[illegible]

[illegible] در بزم [illegible] شکل هلال
[illegible] قامت [illegible] ال

خوش است باده [illegible] خوشتر است [illegible]
[illegible] است [illegible] شوال

[illegible]
بیا [illegible] ال

چنان

چنان هلال سی روزه گشت نحیف
که گاه گاه بچشم آید و چه شکل خیال

چه شاه [illegible] رخ تو روی [illegible]
هلال را [illegible] آفتاب وقت زوال

ز [illegible]
[illegible] ال

[illegible] جمشید [illegible]
[illegible] ال

[illegible] ابروی هلال [illegible]
[illegible] ال

[illegible]
[illegible] ال

[illegible] روی هلال [illegible]
بیا [illegible] چون آفتاب [illegible] ال

زبس اشاره [illegible] هلال شد انگشت
[illegible] هلال [illegible] ال

[illegible]
[illegible] ناقص آفتاب کمال

[illegible] آن شکل [illegible]
[illegible] ال

[illegible]
[illegible] ال

ویا که عاشق [illegible] بر معشوق
[illegible] ال

[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] ال

[illegible]
[illegible] ال

[illegible]
میان [illegible] خاک [illegible] ال

همین خواهی ز ایجابات وجه خستی | همی خواهد ز تسهیل و خرد و دوال
کشید قصه بجائی که از اعتدال گذشت | سمائی که حکایت ز اعال بحث مآل
بلند گشته کلاه بست قدر عنبر موی | بر ... که پایه ... مشکین خال
چه را ز فرق بیاری یقین از ... | بسر او تا ... جیال ... جلال
بحال غیبت کی نسل پادشاه بود | که داده رشته معنی شیوه دهنده دوال
همین لعنت مسند شاه ناصر دین | که نصرت ز ظفر بخش تو مسند اقبال
روان عنایت ... شوخی اندیشش | روان ... بی زوال
چو دست بخت بلندش بسیار ... | بپای ... اهالی و آمال
نسیم فتح ... چار سوش ... پرچم | گر ... یا ... شال
بر شیر ... پرچم ... شیر فلک | ... گرد و ... شمال
فلک ... زیر رکاب ... | ز بسکه ... جمال
اگر چه ... آفاق چون الف ... | بر استی ... چون دال
بلند ... سپهر ... کم | برای ... کمان گرفته هلال
زمین ... آرامش | فلک ز ... مستقل
چو ... ز چرخ زیر ... | چه ... بال

الا شهی که ز دست تو می سحاب ... | بحالتی که ز جود تو می ... حال
سحاب آب ... دریا ستانده خورشید | ... که ... افعال
... بسته ... پادکان چنان بخشی | ... کس آن ... وال
کف ... ز ... حاصل شد | ز ... وقت ... ل
... لب ... شد | ... جهان ... سال
... جهانی ... بخشے | ... مال ... ل
ز ... شاه ... | ... پادشاه ... ل
... | ... ز ... تقال
... گشت ... | که ... شد ... حال
... تیغ ... | گهی تو دشمن ... دشمن ... ل
... وقت جنگ ... | ... وقت ... ل
... کند ... کمان | شهاب تیر ... زمین ... ل
ز ... | که ... ل
چه ... پشت کند دشمن تو در میدان | ز دست قهر تو ... جان ... ل
که ... وقت ستیز | ... تیغ ... ل

به پیچ و خم زره بس نجنبد دندان | ز بیم خنجر تو شیر بشکند چنگال
که مقابل از تو جهانی دریا موج | دم مقابله از تو چپاول ... شمال
ز سهم آن جبل آهن در جهد آتش | ز بیم این بتن کوه در فتد زلزال
روند فوج تو دریای آهنین موج است | روان ز آتششان چو آتشین سیال
دهان توپ بلشکر تو آتش افشان است | که از ... سر ... ... دل
میان فوج تو عراده‌های توپ ... | بدان مشابه که اندر جبال ... جبال
چه دولت است که تو صلح کنند هرچه دول | جز آنکه تو غرب برند هرچه قوال
... ز باج تو ستانند قیصر و خاقان | ... ز خدمت تو ... دل
... سرای تو اند چون شب ... | مدام ... خدمت نجاشی ...
که صبا ... تیغ تو با نصار ... | شود فتح بخطر ... چون آل
بطالع تو آن اختران کنند نظر | که مجلس ... شود چون بعد گیرد دل
ز ماه از تو ... سعادت ... | که ... شود صاحب ... ضال
بهر رفعت تو هر چو سر بر افرازد | ز دست ... شود پامال
سوای دولت تو هرچه در جهان باقیست | متین است که ... دوال
محال نسبت از آن چیز در خیال آید | بنیر ... شبانات کشد ... محال

تو آن که ... برخ ... | به پیکر تو هر جا کی ... صلصال
رضا و خشم تو شده باید ثواب و ... | که کین ... تو ... جسم ...
سفید ... آن از تو باید ... | بحشر ... سیاه است نامه اعمال
برای ... بخت تو ... کردون | ... ایست استقلال
... فلاک گر ... | برای ... ایرانش گر ... استعمال
بنای ... اگر بخت ... | ز یک ... پذیر ... اتصال
... ز ... | ستاره ... ... خوش خال
ترا بغیر چه نسبت که فرق بسیار است | میان آدم و ابلیس ... ...
بها و کسب و آب ... | که ... آب ... ...
الهام ... ز رفعت است تا ... | ... ازین مرتبه یافت کمال
... ای که ... مدیح تو | زبان ناطقه ... باشد ... ل
... آمده ... مدحت تو | روان ... بشیرین ... ل
کسی که ... مدیح ... | ز ... ازین زبان ... لال
... نقطه ... | ... ...
ز ... که مدیح تو ... | چنان ... ...

هزار بیت درین قطعه بدیعست تمام | سه روحی چندی گرکه چو جدول [illegible]

فلک خمیده چو چنبر ز [illegible] | مثال خیمه [illegible] که خیمه [illegible]

ز تیغ [illegible] ز رزم [illegible] | گهی [illegible] رسیده [illegible]

ولی [illegible] فارس [illegible] | چنان [illegible] چون [illegible]

درین زمین همه [illegible] | درخت [illegible] رسید [illegible]

[illegible] اندرین کشور | ولی [illegible] گشته [illegible]

گرفته آنکه [illegible] مملکت | نه [illegible] ز ترجیح [illegible]

اگرچه [illegible] گفته سخن | ولیک [illegible] نباشد [illegible]

عجب نباشد اگر [illegible] | رسول گفت [illegible]

[illegible] | حدیث [illegible]

ولی [illegible] گشته [illegible] | از آن [illegible] سکه [illegible]

[illegible] | اگرکه [illegible]

همیشه [illegible] | [illegible] از آن [illegible]

بدان [illegible] | بدان [illegible]

اگرکه [illegible] | [illegible]

چو هست دولت تو متصل به جاه [illegible] | اگرکه ز بیت بود [illegible] انفصال

همیشه تا که [illegible] فراق | همیشه تا که [illegible] وصال

مدام حاصل عمر تو در وصال [illegible] | هماره حاسد جاه تو در فراق [illegible]

[illegible] بخت تو [illegible] چون طوبی | مدام [illegible] آسوده [illegible]

همیشه تا که [illegible] طوبی | [illegible] شعف [illegible]

تو در جهان به شرف صد هزار سال بباش
که هر دقیقه [illegible] هزاران سال

از ترکیب [illegible] فی المراثی [illegible] ابی عبدالله الحسین علیه السلام

بند اول – بسم الله الرحمن الرحیم

روزی که گشت [illegible] جهان آفرین جدا | [illegible] جدا

وآن [illegible] که پیغمبران رسید | [illegible] وآن جا [illegible] پنهان [illegible]

گویا که هر جا که خدا [illegible] | از [illegible] مصطفی [illegible]

[illegible] | آمد [illegible]

هم [illegible] | هم [illegible] فرق علی [illegible]

هم [illegible] ساقی [illegible] | از [illegible]

هم از نزول خود حسین از ره وفا قبول | از خون خویش پیرهن خود و یاران [illegible]
شد آن زمان که داد جان شه دستبوس جان | بر دیده ذکر کرد [illegible] وان گشته دو تا
می‌شد صبوح دشمن [illegible] درست | میراث سوی کوفه [illegible] و کربلا
گرد آن جناب پای [illegible] | از [illegible] شد خراب شود [illegible] پا

بند	آنگاه گر [illegible] زاده دل [illegible] هم [illegible] سوی [illegible] رسول	دوم

ای آسمان که رست اندر زمین نگر | وین آسمان عترت خود [illegible] نگر
این [illegible] سوی [illegible] | [illegible] نگر
اند [illegible] روضه تو [illegible] چنین | [illegible] نگر
هم [illegible] | [illegible] نگر
[illegible] چنین که چسان [illegible] | [illegible] نگر
[illegible] چه حالت آمد [illegible] خصم | [illegible] نگر
[illegible] روضه تو [illegible] | [illegible] نگر
[illegible] | [illegible] نگر
آن [illegible] همه شاه [illegible] چنین | [illegible] نگر

باشش [illegible] تا گر [illegible] | بر حال تو تا نفس [illegible] پسین نگر

بند	بعد از [illegible] روضه جد بزرگوار [illegible] سوی تربت [illegible] کار	سوم

کاین خیل [illegible] چنین | [illegible] چنین
[illegible] | [illegible] چنین
[illegible] | [illegible] چنین
[illegible] | [illegible] چنین
این جمع [illegible] پریشان [illegible] | [illegible] چنین
[illegible] | [illegible] چنین
[illegible] | [illegible] چنین
[illegible] | [illegible] چنین
[illegible] | [illegible] چنین
[illegible] | [illegible] چنین

بند	[illegible] چون [illegible] [illegible] سوی مرقد حسن	چهارم

ساقی بده جام که زهر دوران امروز / خون شد جگر ز دوری و در دل نهفت خون
لبریز ده جام که من از هجر تشنه‌ام / تو بر دهید ... ز دست غم ...
پیچی که بر دوام شوان کشش که چند / در وی که سیر مر شوان در پیش که ...
کاریست نو فراق و درگشت پیشگاه / راهی است نو فراق و قضا گشت ...
با من ز خصم شب ... / ... با من رسید ... پیچ ...
تا بر دو دست و بر نیزه دو دست ... / یک ضربت شاه ...
گر بر تو بود ... / با من ز خصم ... آید ...
کز خون ... آب ... / من آب ... و در تیغ آب ...
دل خسته میروم به سوی حضرت رسول / با صدق ... ز پیش ...
پس ... فاطمه شان ... گرفت / ... عنان ... شد ...

بند | گرد از ... قافله شان ... عراق
افتاده ... | پنجم

دست قضا عنان ... گرفت / آورد شان ... عنان گرفت
برخاست گرد تیره از پشت ... زمین / نوحی که ... همه آسمان گرفت
آن گرد ... قصد ... / وین چرخ ... جهان گرفت

... آب ... / آن ... که پیش ایشان ... گرفت
دست ستم گشاده و بستند آب ... / بر آن کسان که ... ایشان ... گرفت
هر ... گشت ... آن آفتاب / تا ... آب ... گرفت
از تشنگی ... خشک لب / ... گرفت
... سلطان ... / ... آن آفتاب ... گرفت
... / ... آن گوهر ... گرفت
... جان / ... آب ... جان گرفت

بند | با آن که ... گشت ... آب
... | ششم

آمد ... میدان کارزار / با جان خسته و تن زار و دل فگار
... / یاران ... خویشان ...
گفت این ... / ...
از بعد آن که ... سر ... / ... تیغ ...
با آن که ... / ...
... / ...

من هم از خیل عبید جام شما بوده‌ام … گشته‌ام بی جمع ایشان همچو زلف یار بی‌تاب
وز آن سخن شاه و آن انجمن خروشش … گشتند بی بهره زدیده اشک آب
گفت بندیک یک کز خدای گویمت … وار اگر که جان گرامی بود همراه
بی نشستیار چه یاران ز جان و دل … کرده جان بر افشان همه جان نثار

بند — یکتن نماند زده زبانان هم نفس … هر سو کشوده دیده از ایشان ندید کس — هفتم

یکباره صبر طاقتش از کف عنان ربود … آمد میان جمع که گویا زبان کشود
فرمود از آن عذاب خبر رسید کز خدا … بر قوم عاد آمد و برخاست قیامت شود
حق که به شنید ما از ستم روا … هر که رو به دشت سلام بر جمله
کریم که شهرستان زخدا رسول هست … کز آن جمعیتی که در طلب رسم بود
بشر حق پیمان فرود از این جهان نمی آمد … با آن گروه دون زبان کار هیچ سود
ببرد هر جرم گرو چه جنت تمام شد … وز هم زده شد برین لشکر یکبود
از برق ذوالجنت برآورد وز زبان … از جیب تن خدا گروه عناد بود
الا یک تمر بر ببرد آن گنجایش … آمد از اوج زمین بجنبش زمین چو
از تیر پر و صید پراده و جبال قرب … بر باد حرش جا یر عرش گاست بود

آن طرق هفت پرده زمین … بر خاک تیره روی نهاد از پی سجود

بند — آمد هم زلزله اندر زمین شاد … زان قصه لرزه بر تن شه بی شاد — هشتم

چون بر زمین شاه شنفت این جان … شد آسمان زمین و زمین گشت آسمان
چون خون رعنا یک شهر نعش بخاک ریخت … شد خاک چه خاک خراب بیان
صبح خرابه از افق گرد شد … تا یک شده چو شام جهان بر جهانیان
شد دشت سیر خان زمین بی کفن … شد دور زنک گلک رکاب ملک گران
بر قلب شاه سموم الم بوزید … آمد بها خیز می مهر خزان
زد و یک شد که جرم زمین همچو گرد … زان شد باد و حادثه جنبش از میان
زان قصه بی نصیب که تهیل … در محشر و شاه و اسماعیل و یکسان
بود بر سپهر سپید باد و گس … بر هر طرف سپاه طایر گروه تیشان
گردان ز خنجر چون تیر بر دست کرد … زنار آن اهم که تیر شد سلطان
تا رسید مشتری که بر آمد فلک … هم زهره و زهره باخت که زهر کند فغان

بند — آتش چو تخت چون بجام چین شد … هم شهر تخت که سلطان این شام — نهم

چون آل [illegible] چو آتش علم کرد / [illegible] آفتاب از آن رنگ [illegible] کرد

وز دود [illegible] آن شعله آسمان / زان دود [illegible] افلاک [illegible]

ز التهاب آتش و از تاب [illegible] / شور و [illegible] محترم کرد

دست ستیزه [illegible] خصم [illegible] / از کین [illegible] صید حرم کرد

افروخت [illegible] ز کینه آتشی / [illegible] ملک [illegible] کرد

هم این زمین [illegible] آمد چه آسمان / هم آسمان زمین [illegible] قدم [illegible]

بارید بر زمین [illegible] باران [illegible] / ابر بلا [illegible] کرد

از آن عمل که آمد از آن قوم در وجود / هر کس که [illegible] عدم کرد

چون این جهان [illegible] غلغله [illegible] / بر دفتر [illegible] عطارد [illegible] کرد

گردون بر [illegible] عناد و نفاق بست / آن [illegible] که دهر [illegible] کرد

بند	هستند سوی کوفه ز انجای بارشان کردند [illegible] ساربانشان	دهم

گردون [illegible] یکسان [illegible] / آمد [illegible] سوی [illegible]

تا که ز پشت ناقه فتادند بر زمین / چون [illegible] کشتگان [illegible]

فریاد و ناله [illegible] / دیدند [illegible]

برهان

ره خاک خفته [illegible] چهره / بر نیزه رفته [illegible]

کشته [illegible] / [illegible] خفت شاه

افتاد چشم زینب [illegible] / بر جسم پاره پاره آن شاه [illegible] سیاه

وز درد [illegible] / وز سر گرفت ناله [illegible] کشید آه

[illegible] سوی شام میبریم / با خاطر [illegible] تباه

ما دست [illegible] / با حالت اسیری [illegible]

ما را پناه جز تو نبود در این جهان / [illegible]

بند	[illegible] حکایت [illegible] تمام [illegible] کوفه [illegible] شام	یازدهم

[illegible] جای [illegible] / خلقی که [illegible] تمام کرد

از کینه [illegible] عزیزان خاص حق / یکباره [illegible] خاص و عام کرد

[illegible] / صبح [illegible] شام کرد

[illegible] / [illegible] غلام کرد

[illegible] مصطفی [illegible] / [illegible] کلام کرد

هر کس [illegible] حرام / بر آل [illegible] حرام کرد

آن کس که در خانهٔ ... مقام دهی	در خانهٔ خراب ... اگر این مقام کرد
با هر کسی که ... تا کی ...	... به حسرت ... ناتمام کرد
فارغ نداشت ... از غم ...	... جفای مدام کرد
... جفای چرخ	... کدام کرد

بند	در هر قدم ... / ...	دوازدهم

ای چشم ... چه باب شد	گر ... [illegible] ... شد
... آب ... مصطفی	از این ... [illegible] ... شد
... خون ...	تا ... دل ... کباب شد
... [illegible] ...	چون ... جواب ... شد
بی آفتاب ...	بی ... بی آفتاب شد
... لب خشک ...	چون ... آفتاب شد
...	... بی ... شد
... حکایت ...	... عتاب شد
... گذشته ...	... ثواب شد

گر ... آب ... دل بریز	گر چه ... خون ... شد
... حسین	... حسین

ترکیب‌بند ... مولانا ... [illegible]

این ... جهان ... است	آشوب ... زمین و زمان ... است
...	... آسمان ... است
... جهان ...	... میان ...
... خورشید ...	... چه است
...	... میان ... است
...	... است
... نهان است ...	در عالم ... قیامت ... است
با ... شفاعت ...	... است
...	... است

بند	... / ...	دوم

سالار ... سلطان ...	... حسین ...

لب تشنه وگشاده روزت رفت ... / از خون ... شد صفحه زمین
بشکست پشت ... گردون چو ... / آن شهسوار ... کان ... زین
ناخوبست ... چه ... / ... شد چرخ ... نشین
کشتی شکست گرد ... چرخ ... / ... خاک ... چین
گردون ... / ... گین
... که ... / ... چنین
... شد / ... آتشین
گشته شد ... / ... پس

بند	خورشید را ز پس ... / یک ...	سیم

چون رفت ... / ... آسمان
... / شورش ... آسمان
خورشید ... / گردون ... آن
... / ... خورشید شد ...
... / آن ... گردون ...

شد ... آمد ... زیاد / آن روز ... روز ... نشان
تا ... ما ... پایان شد / گو ... کسی است ... نسبتان
پا ... گرد ... / از ... که ...
صبح ... شام / از ... آتش ... گریان

بند	آن روز تیره ... خورشید تار کرد / آن روز ...	چهارم

گشته ... گردید ... / زین غم ... چهان ...
چون ... خاک ... زمین / ... آب ... خون ...
آمد ... کمان قضا ... / گردون ... تیر ... کمان ...
... چون ... / خون ... قیامت ...
چون ... / خورشید ... ظلمت ...
... قلم ... / ... کتابت ... آسمان ...
گر ... / ... جهان ...
چون ... حضرت ... / از جان ... دل ...
... حدیث شفاعت ... / از ... شکایت ... آسمان ...

بند	این ... شد ... / آن شاه ...	پنجم

آمد چو این زمان بلا ... شد — وین آسمان ... زمین ... شد
آمد که پر ... براه ... چون ... تیر — این کرکس فلک ز چه بی بال و پر نشد
آمد که سر ... این ... — هستی ... ز چه بی پا و سر نشد
آمد که سر زد از بشر این فعل ... — جاه چه قطع هستی نوع بشر نشد
آمد که از قضا و قدر ... — هر چه نقش حرف قضا و قدر نشد
آمد که سر ... از ... پادشاه — نخل ... از چه ... بی‌ثمر نشد
آن آتشی که در حرم شاه دین زدند — ... خشک و تر نشد
آمد که ... — ... چه خاک ... خون جگر نشد
آمد که این ... — گردون چرا ... خبر نشد

بند	از گرد ... / ... شان	ششم

چون ... گشته ... — ...
چون چشم ... — ...

پس ... زمین — ... شاه
... — ... شاه
... حسین — ... شاه
... — ... پادشاه
گفت ای شهید ... — ... شاه
... — ... شاه
... — ... شاه

بند	پس ... سوی حجاز کرد / با روضه رسول ... باز کرد	هفتم

... — ... گنهکار
... — ... زیاد
... — ... هستی ... باد
... خون ... مرتضی ... — ... شاه
... — ...
کشتند ... حسین ... — ... باد

اوه اوه ز غربت و جگر خسته و غمین | آن پادشاه ملک حق و [illegible]
از کینه خسته بین همه مردان [illegible] | وز جور بسته بین همه [illegible] نامراد
گردون از آن [illegible] و چنین ستم | دین [illegible] که رفت نخواهد شدن ز یاد

بند — پس روی در نجف سوی بوتراب کرد / با آن جناب [illegible] این خطاب کرد — هشتم

ای شهسوار عرصه میدان [illegible] | [illegible] نجف
ظلمی که رفته بر خلفت از ره خلاف | بر هیچ آفریده ز [illegible]
در کربلا حسین تو افتاده بر زمین | با این چنین ستم ز چه مانده ای [illegible]
[illegible] | [illegible]
مردان پاکدین همه [illegible] | [illegible]
[illegible] | تنها چنین [illegible]
اوه و توچنین و ازین غصه و الم | آن پادشاه و ازین [illegible]
از آب [illegible] | [illegible]
از خون [illegible] | کرده [illegible]
[illegible] | [illegible]

بند — [illegible] / [illegible] ستمگر — نهم

افتاده پیش [illegible] | [illegible] این پیش دگر
زنهای بسته [illegible] | مردان خسته [illegible] پایمال [illegible]
آل حرم غریب [illegible] | [illegible]
این سروهای قد جوانان به راستی | [illegible]
[illegible] | از خون [illegible]
[illegible] | [illegible] حرم اسیر [illegible] حرم [illegible]
[illegible] | کشته [illegible] خیل و حشم [illegible]
[illegible] | [illegible]

بند — [illegible] / [illegible] — دهم

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

آن کس که شکوه ز رشتهٔ مصطفی کند
روز جزا چگونه در پیش شرمسار او

ترسم علی که جامهٔ طاقت قبا کند
چون پنجهٔ خلیل پسر کافران آتشی او

ترسم که بیخ دولت برکند از تاج
زهرا کشد به پنجهٔ محنت شراره‌ای

ترسم که شاه دین چو شود روز رستخیز
از درد و غم سوختن خیمه‌هایی

سرها چنان ز ازل خجلت جدا شود
در شکوه چون شود سر از تن جدا

آن روز دیده‌ها همه گریان بود ز بولها
زین چشم گریه کرده در آن انجمن

بند
ترسم ز ماتم اهل زمین شود انقلاب
در شام با عتاب کرده خطاب
یازدهم

کای چرخ نابکاری ز جور و جفا شده است
دایم جفا ز جور تو بر انبیا شده است

ظلمی که شد ز کین تو بر اولیا
زین مصطفی مصطفی شده است

زین سنگ کینه بر لب دندان مصطفی
بر خورده بهر تماشا شده است

زهر آب شد دو تیغ تو فرق علی شکافت
وز آب بهر خون جگر مجتبی شده است

جوری که شد به هر یک از ایشان جدا جدا
آن جمله بر حسین از تن جدا شده است

آن سر که روح بخش بود و مصطفی
از تن جدا ز تیغ جفا از قفا شده است

آن تن که جان فاطمه بود و تراب
پیرهن که کربلا شده است

بر آل عصمتی که آل عبا قبا
از دست ظلم و کینهٔ آل زنا شده است

آن چه ابتدای جور و جفا کرد از کمین
بر اهل بیت ظلم تو بی‌انتها شده است

بند
آمد ز بیم و قهر بهشت آسمان بغم
خوار و زار بیداد زمین بهم
دوازدهم

دشتی خوش باش که ز هفت آسمان گریست
از کشتن زمین و زمان گریست

دشتی خوش باش کزین شهر جان گرا
شاه نجف ز داغ دل جان گریست

دشتی خوش باش کزین داغ
در دشت خون شده گریست

دشتی خوش باش که برگزیده رسول
آدم زین داستان گریست

دشتی خوش باش که از نور حق علی
نوح و خلیل و عیسی که گریست

دشتی خوش باش که از آن فاطمه
جنان گریست

دشتی خوش باش که سر کشتهٔ آسمان
با صد هزار چشم بر آن کشتگان گریست

دشتی خوش باش که زنده
از چشمهای سرشک چو دریا روان گریست

دشتی خوش باش کزین شهر تشنگان
دلها ز غم کباب شده دیدگان گریست

از لب تشنهٔ شهید
سلطان ابی عبد الله الحسین

دلها تمام ز آتش کباب شد
در دیده‌ها سرشک آب شد

علی آتش تب
علیه الصلوة والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم — بند اول

ماه محرم آمد و شد عیش ها حرام [illegible] / بر اهل آسمان و زمین جمله [illegible] عام

ماه محرم آمد و خون شد دل [illegible] / روز [illegible] قیامت کند شب هم

ماه محرم آمد و زین آفتاب و ماه / شد [illegible] وقت صبح و شام

ماه محرم آمد و اندوه و غم رسید / از انبساط و شادی ایام [illegible]

ماه محرم آمد و کرد [illegible] قیام کرد / بر اهل بیت [illegible] و ناتمام

ماه محرم آمد و جبرئیل [illegible] / سوی رسول [illegible]

ماه محرم آمد و خون گریه آسمان / بر [illegible] آسمان و زمین [illegible]

بند — بینی [illegible] / بینی [illegible] — دوم

سلطان [illegible] / [illegible]

مظلوم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] زمین [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] آب [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بند — [illegible] / از دست [illegible] — سیم

چون [illegible] / [illegible] آفتاب

روی زمین [illegible] / [illegible]

آن [illegible] / از دست [illegible]

[illegible] آتش [illegible] / لب تشنه [illegible] آب

[illegible] آتش عطش / هر جا که آب بود [illegible]

چون [illegible] / [illegible]

آن [illegible] هفت آسمان گذشت / [illegible]

بند — [illegible] / [illegible] — چهارم

چون [illegible] زمین [illegible] / [illegible] آسمان [illegible] زمین [illegible]

از [illegible] خاک [illegible] / [illegible] چاک چاک [illegible]

چون این سپهر [illegible] جنبید
از آن فغان [illegible] بر این شاه

از خیمه‌ای جناب برآمد چو آفتاب
بر خود [illegible] امام حسین شاه

با شک [illegible] ز سوز دل
گردون [illegible] بر تن شاه دین شاه

کی بسته [illegible] سوی جنان [illegible]
[illegible] چنین شاه

وی [illegible]
[illegible] بر این شاه

بند — [illegible]
[illegible]
پنجم

کاین کشته [illegible] جان [illegible]
کو پا [illegible]

این [illegible] که چه [illegible]
گر دیده [illegible] گلستان [illegible]

آن [illegible] فراز [illegible] پادشاه [illegible]
از دست [illegible]

این [illegible] گلشن [illegible]
[illegible] بر زمین شاه [illegible] آسمان [illegible]

آن [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] روان [illegible]

این [illegible] دست [illegible]
[illegible] آشیان [illegible]

بند — از گریه [illegible] تلف شود
با شک [illegible] نجف شود
ششم

کای [illegible] آب و خاک
بر خاک این حسین [illegible] پاک

از [illegible] دامن [illegible]
و ز تیغ جان [illegible] چاک چاک

هم [illegible] خاک [illegible]
این [illegible] جان پاک

این [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] کدورت [illegible]

[illegible] فلک [illegible]
[illegible] آه [illegible]

[illegible]
[illegible] حسین [illegible] پاک

[illegible] آن [illegible] سوخته
این [illegible] فلک [illegible] سوزناک

بند — [illegible] کرد
[illegible] خطاب کرد
هفتم

کاین [illegible] دیده [illegible]
از [illegible] خاک [illegible] میان [illegible]

[illegible] تن و جان [illegible]
با آن [illegible]

آن تن که [illegible] چو جان [illegible]
خاکش [illegible] اشتیاق

[illegible] گشته [illegible]
با [illegible] پاره [illegible]

ای آسمان [illegible]
[illegible] نیلگون [illegible]

[illegible] شده [illegible]
خورشید [illegible]

[illegible] / [illegible]

بند — چون حباب گشت [illegible] / آنکه [illegible] — هشتم

[illegible] ای حسن / [illegible] من
[illegible] گشته [illegible] / [illegible] دل خسته [illegible] من
[illegible] چون جان [illegible] / زیرا که مشکل است جدائی جان و تن
پشتم ز بار [illegible] جانان [illegible] / بشکست [illegible] پشت [illegible] من
[illegible] / [illegible] من
از غربت و [illegible] / این سان [illegible] گشته ام [illegible]
[illegible] خراب شد / [illegible] من

بند — هر دم [illegible] گشت [illegible] / آنکه گفت از غم بسیار [illegible] — نهم

[illegible] / [illegible]
[illegible] هر کس [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] آنجا که [illegible]

ای [illegible] / ای سرو [illegible] جانان [illegible]
[illegible] آن [illegible] / از موی [illegible] سنبل [illegible] کشیده [illegible]
چندان [illegible] گریه [illegible] آن کشته [illegible] / گر [illegible] خون گریست [illegible]
[illegible] آن کشته [illegible] / [illegible]

بند — بستند بار قافله [illegible] / [illegible] — دهم

[illegible] / شد چاک [illegible] صبح گریبان [illegible] شان
[illegible] خورشید [illegible] / [illegible] شان
[illegible] آتش [illegible] / [illegible] شان
[illegible] / [illegible] حسرت [illegible] شان
[illegible] / [illegible] شان
[illegible] / [illegible] شان
آنان که [illegible] / [illegible] شان

بند — [illegible] / [illegible] — یازدهم

نزدیک شد که چرخ برین [illegible] زمان	گرد و غبار گرد [illegible] به آسمان
نزدیک شد که آتش با آل حسین	از گرد ماه و هشت [illegible] کیان
نزدیک شد که گردد [illegible] جا شود این بیت	سوزد ز داغ تشنگی [illegible] دامن
نزدیک شد ز هشت [illegible] طبقات	خورشید در غبار که دست شود [illegible]
نزدیک شد قیامت موعود در [illegible]	ای شور [illegible] آدم شود عیان
نزدیک شد جهان همه دریای خون شود	در موج [illegible] سپهر چو حباب سان
نزدیک شد عجب چو لنگر افکنده	زین بحر کشتی فلک سبز بادبان

بند — یکجا سکینه [illegible] / [illegible] — دوازدهم

دشتی بهشت آنکه که عالم بهشتی	چون فلک قائم از این غم بشکستی
دشتی بهشت زده که زین آتش الم	تو اکبر به گردی و آدم بشکستی
دشتی بهشت زده که نوح و خلیل را	زین آتش مصیبت تو عالم بشکستی
دشتی بهشت زده که در چاره آسمان	از داغ [illegible] عیسی مریم بشکستی
دشتی بهشت زده که [illegible] سبز [illegible]	چون [illegible] فاطمه با هم بشکستی
دشتی بهشت زده که طوبی [illegible]	زین [illegible] سپهر ماتم بشکستی

دشتی بهشت زده که ز شور تشنگی	در زمان [illegible] مقدم بشکستی

[illegible] (red) — [illegible] / فرزند [illegible] دشت شهید [illegible] — [illegible] سلام (red)

دیگر چه فاطمه شاه [illegible] کرد	گردون [illegible] حرم شام [illegible]
[illegible] شاه [illegible]	بر [illegible] چون [illegible]
[illegible] خویش را	کشتی [illegible]
گردون [illegible]	چشم [illegible] آباد کرد
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	هرچند [illegible] چشم [illegible] کرد
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

انگشته [illegible] زبان حال … سپاه شکسته و از ستم [illegible] گرد
کای جان من چو داغ دل خسته پدرم … از تن شریف تو [illegible] شمار کرد
کربلا به تشنگی تو بوده است یا نصیب … آن قامتی که [illegible] خویش [illegible] کرد
تو رفتی [illegible] من وای [illegible] سفر … آنگه نگاه [illegible] که [illegible] کرد
جانا چگونه چون [illegible] شد … [illegible] سوار کرد
[illegible] است ای [illegible] تمام … [illegible] اختصار کرد
[illegible] این شرح [illegible] را … [illegible] شمار کرد
دشتی اگر [illegible] خاک تو [illegible] … آن [illegible] آبیار کرد

در [illegible] الحسین صلوات [illegible]

دشتی شده است خاور شاهی که شرف … برج [illegible] افتخار کرد

[illegible] علیه

قضا برای اسیران [illegible] … شاه [illegible] تشنه [illegible] نغان
[illegible] چون [illegible] افتاد … [illegible] مقصد
روان شدند [illegible] سر [illegible] … بقتل [illegible] گرد [illegible]
[illegible] پسر [illegible] … [illegible] خویش [illegible]
[illegible] … بجستجوی کسی [illegible]
[illegible] … [illegible] ایشان [illegible]

بس [illegible] غم هر یک … کشیده [illegible] خویش را در بر
روان [illegible] … [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] بگرفت … [illegible] صحرا
[illegible] این خاک [illegible] شد گل … [illegible]
[illegible] … [illegible] کرده [illegible]
[illegible] … [illegible] پدر
[illegible] شکایت کرد … چنانکه یوسف صدیق [illegible]
[illegible] افتاد … [illegible]
[illegible] … یکی [illegible] یکی [illegible] پسر
[illegible] فرزند دل [illegible] … [illegible]
[illegible] خاطر بود … [illegible]
[illegible] … زبان [illegible] کباب [illegible] جگر
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] بلبل … [illegible]

خطا جبین گر در حباب جهانی شود کباب | سودای سر که داشت دیده‌اتر
سبب [illegible] که اوان [illegible] پرسی | چه بسکه فراق رخش کرد از تو گر
چه تو پیر [illegible] غلام [illegible] ما | شست [illegible] پیش غلام [illegible]
از آن زمان که [illegible] | چه ز هجر [illegible] کشیده [illegible]
رخ [illegible] چه گر [illegible] | [illegible] سببی [illegible] هست [illegible]
[illegible] بیعت [illegible] | [illegible]
اگر بسوی شام چون [illegible] | [illegible]
[illegible] سید [illegible] | [illegible] شام [illegible] چون [illegible] باشد
[illegible] | چه قرب شمع [illegible]
[illegible] | از آن شاه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

بر سبیل آشتی زین جهان فانی [illegible]
کار [illegible] جهان [illegible]

ترجیع فی بیان معرفت [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم ترجیع بند العرفان [illegible]

ای چاره‌ای [illegible] راحت جان | وی هجر تو درد بی درمان
زیستن در فراق تو مشکل | مردن اندر وصال تو آسان
هم خرابند هوای تو شاهی | هم ز سودای تو بهشت سود زیان
چاره [illegible] دیگر [illegible] | [illegible] ولی کز غم تو شد ویران
در کشش وقت سحر چار درخت | [illegible] ایمان
عشق در کار [illegible] | [illegible] کشیدم ای [illegible] جان
[illegible] | بانگ [illegible] مرغ زمزمه خوان
[illegible] کشید | جذبه شوق جانب بستان
دیدم آن باغ [illegible] چه باغ بهشت | گل لاله چه حوری و غلمان
[illegible] چون طوبی | آب هر سو چه سلسبیل روان
سار و قمری و عندلیب [illegible] | [illegible]
کبک و تیهو [illegible] | [illegible] زبان
در صور جمله مختلف آواز | لیک در [illegible] همه یکسان
هر یکی [illegible] فهم میکردند | صفت ذات ذوالجلال جهان

همچو من پروانهٔ بلبل مست | از وصال او ز یک شیدا نهان

باب — که در عالم طبایع دویی است / کاین همه خوش بسته کز او زیست — دوم

تا بتیه ... پا بست | که همین در هر نفس یا بی دست
گر گذر ... دست پیوندی | پیرزاده همچو درد عالم است
گر تو خواهی چو آسمان گردی | در نخستین زین صفت شو پست
بجنبشت می شوی هشیار | از می عشق تا نگردی مست
میکند سیر عالم ملکوت | زین صفات همه جان چون رست
تیره بخت آنکه ماند در این بند | نیکبخت آنکه زین کمند بجست
دست لیلی ای ز ناکت در دام | هر که با دوست عهد ازل بربست
دولت عشق در تو هست قدیم | تا نگردد اوده دل مست
باز مرهم نهد ز لطف حبیب | در دلی را که تیر عشق بخست
بستر ... نه و باز ... دست | گر زند گر چون ... شکست
تو پشیمان شوی ز کرده ای | در زبانه چه تیر رفت ز شصت
تا در این نفس دام دربندی | دیگر از آن نمی توان رست

ابدی

دو می آن ماهی که بر پد کام | از پی صد چون نخار و شصت
چند صورت پرستی ای نادان | معنوی جو شو و رها کن پرست
نتوان پی بحکمت ذاتش برد | بر صفات دمی این دلیل بس است

باب — که در عالم طبایع دویی است / کاین همه خوش بسته کز او زیست — سیم

درج از آن مسیح وار از تن | ره دیگر فلک علم از دن
گلشن روح را تماشا کن | زود بر جهد رخت از این گلخن
جان جانان ز قید تن وا بخواه | درد عشق دل ز جان بر کن
دل گرفتار غم در دل یا | دوست در جان و جان اسیر بدن
آرزوها برون کن از دل و جان | منزل دوست جا مده دشمن
دوست چون نیست در جان نیست | خالی از دوست یک سر سوزن
ز آب صاف سیر دید | زین زمین شوره زآن زمین بستان
زکی خاک باشد ار چمنی | گل صد رنگ دید از گلشن
هر که مار منبتنی دارد | تو لی آن ماه هم تو لی آن من
آهن آتش نمی شود چون تفت | گر شود رنگ آتش آن آهن

نشوی تو اگر نه چرخ ی جست / که نگوید وصف درست سخن
ملک کش گشاید بشنو از هر شی / صفت ذات داور ذوالمنن

بند

کرده عالم ضمیر چو یکی است
کاین همه عشق هست کز وی نیست

چهارم

در خرابات دوش وقت سحر / من و پیاده رفته و کار
خورده بر گوشش بجمع مستانم / کن ساقی بصوت خنیا گر
پایم از کار شد [illegible] نشستم / دست از پا و پای را ز سر
عقل و هوش از کف صبر و قرار / رفت بیرون ز دست من یکسر
در بر آن ایستادم و [illegible] / تشنه حلقه [illegible] ستم بر در
رندی گفت کیستی گفتم / چه لی بی انیس و بی یار
گفت این جا نه مسجد است [illegible] / نیست این جا نه جای تو بگذر
ماند برکشیدم از سر [illegible] / گرد از سوز [illegible] در [illegible]

آشنا دیدم چون صدای درا / هر که بود آن در آمدش به خبر
مجلسی دیدم اندران مستان / ای چه [illegible] آنچه جستم [illegible]
باده زآن سوی در میان قدح / نور از آن سوی در دل مجمر
یکطرف صوفیان صافی دل / یکطرف دلبران سیمین بر
ساقی سیم ساق جست از جای / ریخت در آب نشاط آتش تر
گفت این جام را بگیر و بنوش / تا ترا سوی حق شود رهبر
چون کشیدم بچشم دل دیدم / حالت کاینات تا محشر
می شنیدم ز ساقی و مطرب / می شنیدم ز بربط و مزمر

بند

کرده عالم ضمیر چو یکی است
کاین همه عشق هست کز وی نیست

پنجم

تا بدل عشق یار می بینم / هر طرف آن نگار می بینم
عالم شکر ز نه بر می یابم / فصل دی را بهار می بینم
تا رخ دوست در نظر دارم / خلعت گل بجای خار می بینم
جز نگارش آرزوی دگر [illegible] / ای طبیب در کنار می بینم
هر دو عالم که خیز واز هر دو [illegible] / هیچ از آن در دیار می بینم

تو غبار خط بتان می‌بینی	من صفا در غبار می‌بینم
همه خوبان تو سست انگاری	سست را استوار می‌بینم
دیده ام از خون دل نگار خوش است	زانکه دایم نگار می‌بینم
سوختن از شرار تو بینی و من	نور محض از شرار می‌بینم
دیده عیب‌بین من کور است	مست را هوشیار می‌بینم
بر رخ همچو آفتاب بتان	زلف چون شام تار می‌بینم
چون نظر میکنم بصورت خوب	صنع صورت نگار می‌بینم
کار عالم محول است ولی	من بسی اختیار می‌بینم
سوی هر شیء بنگرم در وی	قدرت کردگار می‌بینم
هم بگوش هر کنار می‌شنوم	هم بچشم هر کنار می‌بینم

وله ایضاً قطعه	گردو عالم ضمیر جو کیست کاین همه نقش است کز دار نیست	فی الخلوت فی التاریخ

گفت این مسجد عالی چه بنا	از پی سجده و تسبیح و دعا

وله ایضاً	ناتنی تهنیت از بخشش گفت مرتا من مسجد بنا	قطعه

شاه فیروز ازانکه از جهت	پیل را پیش پشه ماتست
روز میدان بیک پیاده تو	بر سواران هزار آفاتست
اسب گردون بر آخور جودت	رخ شهان در پی علوفاتست
ای ز دیوت بپای فدای شیر	فیل ها در بر تو اثباتست
شرح حالیست عرصه میدانم	عرض ما دون بیشتر باتست
نقد آن برج با محمود	گر شکن کن کامسن المکافاتست
حاوت هر برج را رانی است	عرض حجت زبک خانه تست
بر تحصیل دیه ما ده است	حاصل او بسی وجوه ماتست
هوشیاری نه ست کاین مست است	آدمی کاین نه ترک رنه ناشست

قطعه	ما نسبتیم از ان طرح منیب انبیشون بخیشیاشت	فی الخضاب

ریشی که بچاره ضعیل است	چون ریشه بکون ناریچیل است

قطعه	هم سرخ حنائیست ریشش هم زرد و حنائیش سبیل است	فی الخضاب

من در وشش نبی بخواب دیدم	قصر دو قضیه م خلاف است

وله ایضا

ز شوق نکهت شاه بیت
خود از رسیدن چو غنچه بشکفت

قطعه

تو و چینی سن خوب و دیوان
نقشی هست از تو که بر آنست

وله ایضا

از سایه خود نشان نه بیند
پیشانه که در بر آفتابست

فی الغزل

ای که پیداست آشتی دو جهان
ترک دنیا چنانکه پیدا هست
زمین و آسمان و سیم و زرست
بهره زینت پای آسمانست

وله ایضا

که کم و بیش ز اشت ترو
از پیدایش شتر و سپهرست

فی التاریخ

در نخستین بنای این کاریز
آبهائی که روی کار آورد
دهشتی آباد کرد نامش
که همی دولت خداداد است
سبب آبروی استاد است
کز دشتیش اصل دهیا دست

وله ایضا

گفت دهشتی از پی تاریخش
بازار این آب دهشتی آباد است

فی الخطاب

با وجودی که خط نمی خواند
منشیان را زهم خود باشی هست

وله ایضا

رقم رشته نخوانده شد معدوم
که بخواندن نامه خود ناشی است

قطعه

چامه‌ها کتاب داشت ردیف
قد ندارم ملک آفتاب اسال
نسخ آید که رشش ز بر خوانی
مدحت شاه داریاست سبب
طلوع از مشرق خیال من است
حاصل روز و ماه و سال من است
که ز فرخنده گیش فال من است
لیک زین فضل انفعال من است

وله ایضا

تا تحصیب غزل هی هست
علم پایه کمال من است

قطعه

گر که همسری من زبان آورد
دان زبان را هشکر بر داره

وله ایضا

سکر تو تا بحث بگذارد
یکی از صد هزار نشمارد

قطعه

نشان کشش دایف بد و عزیب
معنی از صورت تحقیق
در پیش صبح آشنا دانند
کن ز الف تا به خدا دانند

وله ایضا

گوهری را که آب غیرت هست
گوهری پایش بها داند

قطعه

دوستانی که همه اهل دل اند		عیب من در بر وی میگویند
همه پر شانه چو صد زبان دارم		هنرم سو بو هی میگویند
دشمنان عیب من و هنر تو هنر		پیش من گوی و بگوی میگویند
هنرم جمله عیب پیدا شد		همه عالم بگوی میگویند

وله ایضاً فی التاریخ

اهل تمیز غیب دان شیخ الحسن		رفت چون در عالم غیب و شهود
زندگان را در غمش از دیدگان		شد روان سیلاب خون چون رود رود
مردگان نیز از درد و غم		یافتند از ذوق حیاتی در وجود
چه عجب گر پیش از یوم القیام		خفتگان خاک را باشند خود
چون به خاکش کرد آرامگاه [illegible]		از پی تعظیم و تکریم و سجود
آفتاب و ماه بر این خاک پاک		روز و شب خود پاشند از درود
روز و شب بهر خود را خالی پیش		روشن و تیره است چون کافور و عود
رحمت زین دار فنا رخت برد		چون بسوی منزل دار الخلود

وله ایضاً	گفت دشتی از پی تاریخ او رانده بحری ز دریا از بحر جود	فی التاریخ

ز این حرف خاک ره چه گردم جلوه گاه		ز عشق زیبا مهت آباد و شاد

وله ایضاً	گفت از پی تاریخ بنایش دشتی دشتی بشد ز سعی محمد آباد	فی التاریخ

تا گردش آسمان بود و دوار		تا زمین را بود ثبات و قرار
تا که خورشید ماه را نور است		تا در آمد شده است لیل و نهار
تا ثوابت ثبات می ورزند		تا کند سیر فلک سیار
باد این دلگشا ده بر دولت		چون تو دوستی یار بیار

وله ایضاً	گفت دشتی برای تاریخش که هزار و دویست و شصت و چهار	[illegible]

خان خانان که داد [illegible] علم		بر [illegible] این [illegible] داد [illegible]

وله ایضاً	ای مراد [illegible] آمده [illegible]	فی الغزل

سنبل [illegible] آویش [illegible]		[illegible] تا سر [illegible]

وله ایضاً	ای [illegible] رفتن با [illegible] چیدی بجرم [illegible]	فی الغزل

بر وفان برز جهان ما کمالی — گر فرق هست پیدا از جمالش

وله ایضاً قطعه

اگر فهم و کمال را چنین است
بباید دید بر فهم و کمالش

فی طلب الشیخ

قبله گاها منم که از همه نحو — در مدیح تو عمر کردم صرف
نقل این چیز هم هم از تو نیست — عجب از اوصاف تو ندارم حرف
بگذراند کلاه رفعت تو — از سر آفتاب تا این طرف
نام تو در جهان پر است و بود — از جزیره که بحر اندر ظرف
بر کتیبه رواق زنگاری — چون حشمت بلاست پیش شگرف
سوزد از تاب آفتاب امروز — ماهی اندر دل بحیره ژرف
مرغ آن سوزد اندر آب — از تف و تاب این هوای شگرف

وله ایضاً

سیکرد از هم جستن سر تاریخ
گر ز الطاف تو بیابم حرف

فی التاریخ

چون شد عید رمضان شد این مسجد عالی بنا — از کرامات خداوند کریم ذو الجلال

وله ایضاً

گفت بهشتی از پی تاریخ بنا دگر بار
مسجد محراب منبر شد ز عید با کمال

فی المطایبه

آن خلاق که خانه بر دوش است — دوش کرده سراغ خانه او

وله ایضاً

ناتنی گفت تا که پروه فلان
چون نجا کس ندیده خانه او

فی الهزل

آنکه از طبع دون وحشت پست — شده اکنون بلند پایه او
یک دو تن میهمان شدیم او را — کاز ما بیم حقه مایه او
شد روان سوی خانه از پیش — سیده دیدیم همچو سایه او

وله ایضاً

در درون شد چه ایر ما ماندیم
بر در اندران چه خانه او

فی المطایبه

با دم سرد و طبع کافوری — میکنی دعوی سخنوری

وله ایضاً

ای خامیکنی که شاعرم
با وجودی که زان صفوری

فی الهزل

گفتم به آن سلیم یاری — تا چند تو در هوس دمی
سودای تو بر کسان عیان است — در شعر تو شعر [illegible] قریبی
ما سیم ترا بزر خریدار — تن در ده اگر حریف سیمی
تسلیم شو دولت دگر گفتم — ای آنکه تو از [illegible] سلیمی

تمت الدیباچه

در خواب شب دیدم که جارا دیدم ... باد و گفتم که ای امام [illegible]
اشعر کسی پیش اذیت کردت ... نزد او به آورد و که ساقی ساقی

فی حرف — کتاب ابیات غزلیات [illegible] اشرف [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم — الالف

ساختم غزل عشق ز تحسین دل ... تا دل به ما دهی و دادم این غزل را
حاصل عیش نجستم ز دل عشق ولی ... درخت دیده غم سیکت آن حاصل
در شب هجر ندانم چه به ما کرد که ... شور عشق کی به کند عاشق را
سار با نا من از جور تو مستانم ... از برس [illegible] چه بری محمل را
ای که از ناز چنین بر سر ما بیگذری ... دست گیر این دم [illegible] پا در گل را
من به ساحل شنیدم غرقه سیلاب [illegible] ... ساحلی نیست اگر غرقه بحر ساحل را
مشکل ز شب چه [illegible] هم [illegible] ... تا بکجب [illegible] حل کند این مشکل را
دست ما [illegible] جان [illegible] ... تا ز عقل تو جانی ز سر عاقل را

وله — دشتیا [illegible] عشق چه [illegible] / [illegible] جام بود [illegible] دل را — ایضا

بر روی چهره به پوشی نقاب را ... پنهان ز خلق کس نکند آفتاب را
از چشم مست تو هست که کس هیچ هشیار نیست ... در دور [illegible] نخورده است شراب را
این دل کباب آتش عشق تو سوزناک ... سوزد اگر نهند بر آتش کباب را
چرا سینه [illegible] آتش دمین چشم [illegible] ... هرگز ندیده بر سر آتش کسی آب را
از سینه [illegible] تن خسته جان [illegible] ... زنهار کس خراج نگیرد خراب را
گفتم که خواب بر چشم [illegible] ... چشم ز دست گریه ندیده است خواب را
اندر [illegible] عشق [illegible] ... [illegible] که [illegible] گناه را [illegible]
[illegible] ... [illegible] جبران [illegible]

وله — از اولین نظر دل [illegible] / [illegible] عتاب را — ایضا

فصل بهار است [illegible] ... [illegible] عیش و وقت تماشا
وقت عیش است [illegible] ... [illegible] عشرت [illegible]
[illegible] جان [illegible] جانان ... صحن چمن [illegible] چه [illegible]
[illegible] ... باغ [illegible] چه عارض [illegible]
[illegible] ... طرف چمن طرف باغ [illegible]

خار شود گل ز رشک تیغ [illegible] / پست شود [illegible] آن قد و بالا
[illegible] جامی [illegible] / قطره باران اثر [illegible] را
سخت [illegible] چشم [illegible] / [illegible]

وله

عشق تو دشمنی [illegible] عشق تو آمد
حسن ضعیف است پیش عشق تو آه

ایضاً

[illegible] باشد که سودای تو [illegible] / سیر هم آیی که در پای تو ریزم جان را
تو تماشا [illegible] چه فرمان باشد / جان بکف [illegible]
گرچه گویم [illegible] / یک زمان [illegible]
کس [illegible] / [illegible]
زخم گر دست تو باشد چه [illegible] / [illegible] باشد چکنم [illegible]
چند [illegible] دست تو در گریه [illegible] / چشم گریان [illegible]
بگذر [illegible] / [illegible]
گر به شمشیر جفا [illegible] / به وفای تو که [illegible] جان را

وله

هستی [illegible] / که چه [illegible] شکر [illegible] را

ایضاً

چو سحر [illegible] چشم جادو را / که صید [illegible] را
ز غمزه آهوی چشم تو جان [illegible] / کند شکار [illegible] آهو را
[illegible] چشم [illegible] / [illegible] را
[illegible] / اگر [illegible] گیسو را
[illegible] / [illegible] زلف تو [illegible] را
[illegible] / مکن [illegible] بازو را
شود [illegible] / اگر [illegible] را
تو [illegible] / [illegible] را
[illegible] / [illegible] را
چو آب شرم [illegible] / [illegible] را
[illegible] / [illegible] را

وله

[illegible] / بکن [illegible] را

ایضاً

[illegible] / که [illegible] آفتاب [illegible] را
[illegible] / [illegible] را

کسی که با من ز عشق زشت می‌چیند | فدیده است مگر حسن یار زیبا را
اگر به دیده ز حق نظر کند داند | کمال حسن و جمال خدا خدا را
هر آن کسی که ندیده است ماه پیکر را | بگو ببین رخ این ماه سیما را
چهره ماه نشاید به وصف نسبت کرد | شمار مثل رخ زیبا و قد رعنا را
خدا نکند آن سنگ دل تو را بنگرد | کسی بگو به نگار دیده سنگ خارا را
به دیده چهره‌ی من چو شب غاری کل | چه خار خار رقابت دو رخ زیبا را
بهار آمد و دشتی گل و یاسمین است | به نظاره روی تو بنشینم روی صحرا
گر دشت بهشتی آن دو دشت بهشت چشم | که این خیال تو بهر من است تنها را
از آن تبرسی که از بوریت چشم | سلام حلقه سلطان مراد میرزا را

و له ایضا

صبا برد در شیراز چون رسی برگو
بدو که سید بخت به عشق ما

فی حرف الباء

محب خاص که جز نوع چند از احباب | به جنت هشت نشاید عطا است که حق
نیاز ز غم بود ساز کار چون عرسیم | ز دوست بهره بود خوش کرا چون حباب
برای چشم به عشق چشم بندی کن | و یا ز موی بر آن روی تو بخت شب
مراد رای حجاب تو روی دیدن نیست | میان ما و تو تا مهر حایل است حجاب

نصیر ما خانه صحبت مدام باده ناب | که مستی است ز چشمت مرا بجان خراب
بجان برلف تو آشفته زلف تو ازتاب | کسان ز چشم تو سرمست و چشم تو ز شراب
بریز خون من آخر خضاب کن دست تو | شراب ناز کن همگنان صحبت شراب
کسی به موی عشق تو رساند نیست چنین | که سوزت درین جهنی آید و از مهر تاب
بیا بشارت از آن تاب چشم دشتی بین | که سوزت بهم بشد ز آتش آب

و له

درون خانه عجب نیست هیچ بین نشاده
ز عدل ناصر الدین شاه و شهر شن خراب

ایضا

از رخ چون ماه ور شکن شاب | تا که به چشم بنده پری بی حجاب
روی تو در زلف سیه دیده ام | دیده کسی از دل شب آفتاب
نقش خیال تو به چشم بماند | نقش که دیده هست که ماند بر آب
خواب بگیر از خیال تو چشم | تا رخ زیبای تو دیدم بخواب
آب به آتش زده یا خوی بروی | یا که زده بر ورق گل گلاب
آتش روی و رنگ لعل لب | بس دل بیچاره که کردی کباب
عشق من و حسن تو بی منتهی | جور تو و طاقت من بی حساب
شاب بسی گشته رخ تو شیخ | شیخ بسی گشته ز وصال تو شاب

هر دو ز جان چشم سیاهت ز آن — هر دو ز دل پیچ و دو زلف تو تاب

بسته کشش تو ام [illegible] — از غمزه شادی [illegible] تو [illegible]

وله

از دل وحشی زده صد دوست
چون خار زرشته فشانی آب

ایضا

گر شتاب [illegible] رخ چون آفتاب — آفتاب از شرم رسد در شتاب

ماهتاب نشان کو [illegible] — خسته ام از روی تو بین ز آفتاب

هم [illegible] من ز چشمان کحیل — هم خون من تا [illegible] دستان خضاب

از چشم مست تو مستیم لیک — ای خبر ز ذوق مستان شراب

جان دهم در هجر شب وصل — تشنگان را [illegible] کشته [illegible] سراب

روی گلگون [illegible] — تا [illegible] عطاران [illegible]

[illegible] آب چشم من [illegible] — ز آتش روی تو بین [illegible] کباب

تا خیال روی تو در چشم ماست — می نیاید دیگرم در چشم خواب

وله

گر جفا [illegible] زبون
عاشق وحشی است بر [illegible] آفتاب

ایضا

وحشی [illegible] دل من [illegible] — در رازت تو بازار [illegible]

هر دم [illegible] پیش طبیب من — هر دو دل بیمار و درد کرده ام ز حبیب

روی تو دلکش است [illegible] — روی تو [illegible] است [illegible] حبیب

حالی که بر [illegible] دل گشت — در شهر [illegible] غریب

جانم به لب رسید ز دست فراق یار — دل [illegible] وصل تو ام فریب

از گل [illegible] چشمان کحیل — از تو من [illegible] است [illegible]

از [illegible] نیاید [illegible] من — هرگز [illegible] ز [illegible]

[illegible] عاشقی است [illegible] — [illegible] حبیب

وله

وحشی ز عشق [illegible]
[illegible] آن [illegible]

ایضا

دانم که [illegible] — [illegible] آب

از [illegible] آب [illegible] — [illegible] لب آب

تا صحبت عشق [illegible] است — [illegible] اصحاب

تا چشم ترا بخواب [illegible] — [illegible] خواب

[illegible] که [illegible] — [illegible] محراب

خار است [illegible] روی تو گل — [illegible] لب تو [illegible]

دل بسته به حلقه‌ام ... ... | کو سید گشته‌ایم است از این باب
وصل تو چو آب زندگانی | جان بخشند ... شیخ میکند شتاب

وله ایضاً

دشتی عجب ... این گام
کاین ... به کیفیات آداب

فی حرف التاء

آتش شو ... از ... دل ... است | یک ... عشق تو ... است
... دو ... تو ... پیداست | ... و ... اگر زبان ... است
... در خواب پریشانی دل ... | ... این زلف که ... است
تو ... که شب ... | ... این ... که ... آتش ... است
... که ... تو شیرین ... | ... زمان ... است
... ... | ... ... بهشتی ... است

وله ایضاً

۵ ... نظر ... پای تو ... است | ... که ... روی تو ... است
روی ... تو ... دیده ... | ... آن ... است که ... است
هرگز ... نظر ... است | ... که ... است

... ... گشتم | ... ... کشته پای ... است
چه پیر جهان با زجوان است ... | که جوانی چه ... که پیری ... است
هرکه ... شیرین ... باشد ... | ... ... پیداست
... ... دل تو | ... ... است
... از ... ... | ... جهان ... است
... ... | ... ... است
... ... کسی | ... ... است
... ... | ... عشق ... است

وله ایضاً

... دل ... گشته ... هستی
... وصل ... دل ... است

۵ ... وصل ... تو ... است | ... ... اگر ... است
... بهشتی ... | ... ... است
... این ... | ... ... است
... ... | ... بهشت ... است
... که ... پای تو باشد | ... ... است

بس نه تو تنها جفا کنی و دغا من	حسن همیشه چنان و عشق چنین است
چشم ز ابرو کمان کشیده و تیری	از مژه و روی نغز او و کمین است
نیست عجب چو زدست درون ستی	خواه دل او ببر و خواه که این است

وله

دین و دل از دست کس بمکر کند هیچ
ناصر الدین پادشاه ناصر الدین است

ایضا

خال به عارض دل افروز است	یا سپندی به نار جان سوز است
زلف بر روست یا بر آتش دود	یا که بهنده است کآتش افروز است
گر ز ابرو کمان کشد چشمت	جان سپر پیش تیر دلدوز است
شب و روزی که با تو بگذرد	شب قدر است و روز نوروز است
خیلی آموز زانکه شاه جهان	دشمن مردم بدآموز است
نصرة الدوله آن که از رخش	آبروی زمین ز حمله یوز است
دولت پادشاه ناصر الدین	ز آن چو خورشید عالم افروز است
کافرین دولت قوی گشت	نصرة الدوله و دشمن فیروز است
کلک دست او چو تیغ بخشش	ملک گیر و دولت اندوز است
دشمنی آموخت هم حسد کیش	بخت بیدار خیلی آموز است

وله

زین مسلمان دلبر کافر دین است
که جان و دامان ایمان [illegible]

ایضا

سرو پا قامت رعنای تو همپایه است	زلف بر روی تو یا سنبل بر نسترن است
سرو را کام دل است که [illegible]	هر که لب [illegible] شیرین است
هر که درکوی تو این روی [illegible] سپند	دید انصاف که این جنت و او رضوان است
زلف مشکین تو بر حلقه و ده چین	چین شکست که گره بست مشک [illegible]
اینچنین نرگس [illegible] شد مست دل	دو چشم تو آن همه ز بس که این است
[illegible]	خوی به رخسار تو با برخ [illegible] پروین است
چاه زنخ [illegible] دل شده [illegible] زلف اسیر	صد دل [illegible] بر سر چه با شاهین است

وله

دشتی از شعر ز کس جانب شیراز برد
تا قیامت سخن [illegible] تحسین است

ایضا

[illegible] چشم یار من از جان گذشت	یار من خدنگ کشید که تیر از کمان گذشت
دیشب ز شور قیامت میان جمع	چون جسم ز میان تو از میان گذشت
[illegible]	ز آن شعله های آه که بر آسمان گذشت
دم جوانی ز غم تو پیر گشته ایم	[illegible]

سنبل تاب [illegible] / چون وصف [illegible] بستان [illegible]

تا چشم نیم مست تو دیده [illegible] دل / هم [illegible] دیده [illegible] دل [illegible] جان [illegible]

وله	دل تشنه [illegible] [illegible]	ایضا

٥ اگر که جز تو جهان [illegible] زندان است / دگر که با تو زندان [illegible] بستان است

خیال [illegible] پریشان [illegible] / [illegible] موی [illegible] خاطر پریشان است

میان خلق [illegible] / بدان [illegible] آن [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

اگر [illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] آتشم [illegible] است

وله	چه آتش است بجان [illegible] ز سر گذشت [illegible] سیل [illegible]	ایضا

دوزخ با تو [illegible] است / بجنت بی تو [illegible] جهنم است

مرا که [illegible] / [illegible] عاشقان [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] ساقی [illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] دل [illegible] است

[illegible] عشق تو [illegible] / [illegible] جان [illegible] است

وله	[illegible] عاشقی [illegible] [illegible] مستقیم است	ایضا

٥ [illegible] زلف تو [illegible] است / [illegible] است

[illegible] / [illegible] عشق [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

کاین همه صفت خوب که در روی تو دیدم | از مهر دگر هیچ در دل تو [illegible]

وله

دشمن شود این دلبر و دست [illegible]
زیرا که عشق [illegible]

ایضا

هرچند که تو دیگری را دوست | جانا من محنت زده را [illegible]
شادم که از کشتن من شاد می‌شوی | [illegible]
هستم [illegible] چو زان زلف عنبرین | آن دست [illegible] که هر جا [illegible]
آزاد گشت هر که [illegible] یار | فارغ شو [illegible]
[illegible] | گر [illegible]
صد حیف [illegible] | [illegible]
شاهی جهان [illegible] | در پیش چشم [illegible]
با آشنای دوست [illegible] | [illegible]

وله

دشمن [illegible]
[illegible]

ایضا

[illegible] آدم ز بهشت | [illegible] رضوان بهشت
[illegible] | [illegible]

هرکه [illegible] آب است | [illegible] گذشت
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کشت

وله

دشمن [illegible] است
[illegible] آب [illegible]

ایضا

آن ترک [illegible] شب [illegible] | [illegible] نهان است
[illegible] | [illegible]
[illegible] سودای تو [illegible] | در عشق تو [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] چشم [illegible]
[illegible] | [illegible]
گیسوی تو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]



وله — در عشق تو دوستی کند با دوانی / گر بر شده زهجر ابی نشت بر تاش — ایضاً

٥
هر روز بیکی فراق در نکسی وروش
مجنون کر چه فیر ز لیلی می برد
بر تن در هم چه جامه روز وصال تو
دل بستم برخت از تستان بر رو لفا
ما آزموده ایم مه و یک روز کار
روز وزها در حاصل تحسین ز تو نی
بسیار دیان تو محال و بر بشنتر منید
هرکس نخواند درس مقامات عاشقی
بشتی ز خوشی که دیده اند مقام خود

در جا که میرد و جسد جاوید شاه وقت
دیوانه در امور خود دلیست عاشق
با چمن با دو تو اگر بین باست عاشق
چون بسته شد پای ایند مرغ عاشق
جسد عشق هر چه می کرد یحمد عاشق
دیدم که جستری ز تحسین جامه عاشق
گر آب چشم من بجا روی زمین عاشق
گر عالم زمانه بود باز نیایست
آن یم لحظه ذات دیده رفاقت

وله — بشتی شاد و زده تو بس نکست دار / دشتی شاد و هم تو آتش صیبه سنبل است — ایضاً

٥
در جهان بیست الکه غم نشیند بیت
بشکند جنت و او زلف پریشان تو نها

زنده دان جمله و کشتگی چون خاست
در میان آن دو را کشته باید خیست

بنگه مرو هم همه روی تو رفت
سنگ در خاک دست بگذرد سر بر هم
در شب وصل چو تابش مهتاب برست
بر هم بست آن دایمه دیت بهشت
همه جا چو آن گشتند و قرع زهم
هجر جان تو بهای لب جانان تو هم

بر تو آن بست که پای نکست سود بیت
بگفته رد های لیلی نگذاری جا بیست
چه غم ز پیچ تو خورشید جهان آرا نیست
سرو رفتار لی پیش قامت رعنایت
همه پای تو دارند و تو را پروا نیست
شد جان من اگر در خور این کالا نیست

وله — در زبان دل عشق پیدای بهشتی / جز زبان قاعده سوز دل و دین سودا نیست — ایضاً

٥
ای دوست زنده کانی با تو شکل است
آشنا [illegible] کرد بشرکان کنیم سخت
بین دست و پا زنده دل زادم زلف او
ای برگشت کرد این حق زاد غم از او
قارع ز خسروی جهان شد چه گاه کن
خوبان دیده صبح از آن جشن ساز
تو فریو ز بخت کف پای خضاب کن

آشنا نگیرد چهره تو چون زهره ماه است
در پای جستن ز سرکوی تو مشکل است
ز آسمان که در کنند جهان صید سنبل است
گر زلف تو پای دل و صلا سهل است
هرکس اسیر زلف تو شیرین شمایل است
بیچاره دل که باز با سبب ساحل است
در بیت کاین صید لطف هم دل است

بشکستگان خویش نگه کن که در جهان — سلطان جهان سوا ز می درویش [illegible] است

وله

دشمنی که سر بکج نهاد دور ز عشق
گر پادشاست بر سر کوی تو سایل است

ایضا

دشمنی [illegible] با من دل [illegible] هوای دوست — دوست دشمن شد چو دشمن بود در پهلوی دوست
هر ستم [illegible] اگر [illegible] بگذرد — دوست [illegible] دشمن [illegible] کوی دوست
دوستان [illegible] جا [illegible] — دوست [illegible] که [illegible] کوی دوست
زاهد آن کوثر و طوبی که [illegible] — آن لب [illegible] ابروی دوست
کشته شمشیر عشق دوست [illegible] — دوستان [illegible] بوی دوست
آنکه [illegible] عشق آن [illegible] — روی آن [illegible] روی دوست
کافر [illegible] سلطان [illegible] — قبله [illegible] قبله [illegible] ابروی دوست

وله

وشقیا [illegible] دشمن [illegible] گردی [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

ایضا

تا دل اسیر سلسله زلف دلبر است — [illegible] عشق دست [illegible]
[illegible] جان [illegible] — گر [illegible] یاد دوست
[illegible] گر [illegible] — [illegible] است

بر من گذشت [illegible] — آن [illegible] که در عقب [illegible] است
پنهان [illegible] — [illegible] تا [illegible] است
[illegible] چشم [illegible] — [illegible]
آب حیات در لب شکر فشان تو — دیدم [illegible] که در آب شکر است
[illegible] — چون [illegible] کرست

وله

[illegible] تو [illegible]
[illegible] شاهین [illegible] است

ایضا

ایمان [illegible] دوست — آرام [illegible] جان [illegible] دوست
دست [illegible] — [illegible] آشنای دوست
[illegible] عشق تو [illegible] — [illegible] جفای دشمن [illegible] وفای دوست
[illegible] دوست [illegible] کسی [illegible] — دشمن [illegible] بجای دوست
[illegible] آید [illegible] — [illegible] دوست [illegible] دوست
[illegible] — بس [illegible] دشمنان [illegible] دوست
[illegible] — [illegible] رضای دوست
[illegible] — [illegible] دوست

ولە

هستی داری و در زبان نیست ترا
نیست آن زبان که بود [illegible]

ایضاً

بشنو ز لف تو ... جهان [illegible] / خسته چشم تو خونین جگر و [illegible]
بخند از [illegible] و دیده حسن [illegible] / اگر [illegible] کان باشد [illegible]
انگشت [illegible] روی نکوی [illegible] / [illegible] جلش [illegible]
[illegible] / ز [illegible] در [illegible] آباد است
[illegible] / عالم چو [illegible] از صنع جهان [illegible]
وگر [illegible] / تا خیال رخ [illegible] ... ما [illegible]
شد آن [illegible] کسی [illegible] / من کجا [illegible] چون [illegible]

ولە

هستی [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] کاست

ایضاً

[illegible] عالم [illegible] / جمع خاطر [illegible]
[illegible] عشق [illegible] / [illegible]
[illegible] / عاشقان [illegible]
[illegible] / [illegible]

چشم [illegible] ... دل / [illegible]
[illegible] عالم [illegible] / از [illegible] عالم [illegible] پیوستن است

ولە

هستی [illegible]
[illegible] است

ایضاً

ه گر [illegible] لب [illegible] / در لب لعل تو چون آب حیاتست
[illegible] آن [illegible] / آب حیاتی بود که در ظلماتست
[illegible] لب تو [illegible] / تو و [illegible] دل [illegible]
[illegible] کشته [illegible] / [illegible] تو [illegible]
طالب روی تو [illegible] / [illegible] جان و در کنار [illegible]
هر [illegible] / [illegible] دل [illegible]
صبر [illegible] / [illegible] عاشق [illegible]

ولە

حافظا [illegible] خاک برآید
شعر [illegible]

ایضاً

ه کی بود [illegible] هجران [illegible] / شام فراق [illegible]
از [illegible] فراق [illegible] خبر بود / [illegible]

خفته لب لعل نشسته سر بر خویش — حال دل کسیکه جز غم خواب نخورده است
لا بد اگر بر رخ چو ما نیکی مرا — ز رو همی تو چیز اگر چشم تر است
ز خط و خال بخط رخ و چشم و ابروان — آن کی شود خلاص که هر جنبشش در است
روی تو بالم چو قیامت آفتاب — قد تو بالا که جلوه سرو چمن در است
صد اندیده ام که لطافتش چو بر او — شنیده ام که سرو قبا پیش او پر است
زه دل کشیم است چه عشق تو در دست — سر ای ریم دل چو خیال تو در سر است
بین لاله رخ سبز تو در اطراف قیروان — گر نی که در میانه شب جدا تو است
ز صبح همه دولت چه دل را چو سیلی — بادی که هستی که این آتش را که در است

دشتی یافتیار خود دین میبرده
از میرده دیگ کشاده ولیک است

الیضا

عشق تو بهر جا ی جان است — هستی وجود من از آن است
هر جا کند وجا کند عشقت — آن جا دل و جان من نشان است
با یار وفا کنند یاران — زین قاعده رسم در جهان است
ای یار جفا تو چو وفا نی — با عادت بخت ما چنان است
کر میند پری دین نه فاغ — از وعده عمر و دل نشان است

چون است که وصف پری روی — هر جای که سیره وصیان است
گر خود میان کمر نه بست ی — معلوم نمی شود میان است
تا لب گشاده بگفتار — هم از دهن تو در گمان است
گلبرگ جده از آن دهان هم — گفت آب حیات در دهان است
دشتی ز مثال از رخ پیمان — کاین هم قدر یم را یگان است

بر گلبن باغ عیش خار است
بودر که نشاده پاسبان است

الیضا

هر چه نو زیبا صنم کنی آخر زیبا صفت — هر چه پسندی نکای من همه بر جا است
از خط قشت تو ساز کار چه در سب — دهر دست تو خوش نگار چه مقصود است
صد دوخت شده در نشان شوان کرد — روی تو پنهان ولیک بر همه پیدا است
ان شور زنجات گفت در دوست — دین خود با روی تو جاست نه با ماست
صبر دارم ز تو که عشق و صبوری — آتش آتش دل و گنجینه دلها است
سیم چشمها گویی از دل ازدم — در دل رسید چه جای صبر شکیبا است
تا قد رعنات جلوه گر بگشتم — سرو چمن را که گفته است که رعنا است
هر که نه صیاد بر روی تو هست نه بینا — دیدن روی تو سر دو دیده بینا است

وله

وحشی آن وحشی که بیخ خویش را چیدی ز بن
در صد ... که ... زیر ...

ایضا

ما را چه باک است نه بنگ نه تریاک هست
ما شادمان بر سر فرمان دیدیم
گر حرمت مهر آن تویی جلوه حسن
نیست پروای ... که تو لی پروانی
ما در حیرت ... هوس غیر ... نیست
جای ما ... باشد ... هم
چون ... که حجرت ... سیم
... آن است که این ...

... مانند ... نیست
تو به دیدم ... رخ زیبا نیست
جان ... بر جان ... نیست
صد ... نیست
جا ... اگر کسی جای کند در جا نیست
... نیست
سیم ... گرم ... نیست
بازو ... باشد ... نیست

وله

وحشی ... شیر ... نیست
... کسی ... نیست

ایضا

خال است این ... بر آتش ... است
هر ... گشته ...
... سوزد ... جگر

یا دانه سپند ... بر آتش است
جان ... دل ...
جان آن ... آتش ...

داغش ... عشق تو دارم
... خال ... خوش
جان ... جان ...

... که ... عشق ... نیست
در ... دل ... اندیشه نیست
دل ... آن ... کشتی

وله

وحشی حدیث عاشقی و حرف ننگ و نام
کجا ... آب و آتش است

ایضا

٥ ... که ... است
... آن ...
... کشتی ...
... دل
... پریشانی است
... آن ... است
... است
... بستان ...

... چه ...
چه ... است
چه ... است
... است
که ... آن ... پریشان است
... آن ... است
... آن ... است
... است

وله

... وحشی ... جان
که ... آید پدید ... است

ایضا

٥
خیال وصل تو در جان آرزومند است | بدین امید دلم در فراق خرسند است
کجا به تیر تو در سر [illegible] دل بند م | سپر که در سر زلف تو پای دل بند است
مذاق تلخ ز لعل تو هر که شیرین است | حکایتی که از آن لعل شکرین خند است
صلاح نیک [illegible] کار من [illegible] | [illegible] بنده با خداوند است
[illegible] | [illegible] کاری تو تا چند است
طمع [illegible] وفا داری [illegible] کار من | [illegible] که [illegible] دل [illegible] است
چشنده کامی اگر [illegible] فرم عشق | [illegible] شد اگر [illegible] پند است
هنوز اگرچه پیر [illegible] جوان | شود [illegible] که [illegible] تو فرزند است

وله | [illegible] عاشقان [illegible] / [illegible] آیین چند است | ایضا

[illegible] صنع عالم آرا ست | [illegible] قدرت [illegible] است
[illegible] | [illegible] علم آراست
اوصاف تو در صفت [illegible] | [illegible] است
[illegible] که تو [illegible] است | [illegible] که تو سید [illegible] است
[illegible] تو [illegible] | [illegible] و چه است

از آهوی چشم تو است [illegible] | از [illegible] همیشه [illegible] است
[illegible] | دریای تو [illegible] است
[illegible] | این آن [illegible] است

وله | [illegible] / [illegible] است | ایضا

٥
[illegible] | از شرم چشم تو نرگس [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | چه [illegible] است
[illegible] که چون تو [illegible] جان من [illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] جان خویش [illegible] است
[illegible] | [illegible] خوب [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است

وله | [illegible] دلکش است [illegible] / [illegible] است | ایضا

صفتی ز عشق [illegible] هم است | آنکه گیسوی تو پریشان [illegible] هم است
سبب [illegible] عشق [illegible] معشوق [illegible] | از جهان [illegible] عاشقی کم است
ای که حسنت [illegible] هست [illegible] | ما را [illegible] بهشت [illegible] محکم است
[illegible] حسن | [illegible] باب [illegible] محرم است
کشور ز دست عشق [illegible] کنم | [illegible] تو آشوب عالم است
[illegible] حسن [illegible] | عشقت [illegible] آدم است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] جامی تو [illegible] است | ما را [illegible] است

وله	[illegible] فانی [illegible] می خور [illegible] است	ایضا

هزار مرتبه گر [illegible] گشت [illegible] پرست | [illegible] دل [illegible] است
جفای اوست [illegible] وفای اوست [illegible] | هر آنچه [illegible] است
ز عشق او شده نامم [illegible] خویشتن خالی | چنانکه فرق [illegible] این [illegible] است
[illegible] بوی تو گل [illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است

تو تاب [illegible] من این [illegible] گیر | که چو ز قطره [illegible] دریای [illegible] است
[illegible] کشاده دست [illegible] | [illegible] دشمن بد خواه [illegible] است
[illegible] پادشاه [illegible] | [illegible] است

وله	[illegible] [illegible] گلشن [illegible] است	ایضا

ترا [illegible] کمان ابروست [illegible] | نباشد حاجت [illegible]
قدت چون [illegible] | کمان شد چون کمان ابروست
[illegible] | [illegible] نشانست
عنان دل ز دستم رفت [illegible] | که [illegible] دستم عنانست
دل من [illegible] | گشاید دل [illegible]
[illegible] | [illegible] میانست
ز دستم [illegible] | خوشم [illegible] آستانست
[illegible] آستان حسن [illegible] | نشاید گفت ماه آسمانست
قدت سروی است [illegible] بوستان [illegible] | نشاید گفت سرو بوستانست
[illegible] | که [illegible] دل [illegible] است

تو بر شاخ جلوه‌ی تشبیهان چند | نگر برقی [illegible] بر تشبیهانست
فرودن تو ز آسمان بوی [illegible] | که برآمد [illegible] آسمانست

ولد

همی [illegible] شه [illegible] شکیب
که دارد این نشان [illegible]

ایضا

آتش عشق تو تا در دلم افروخته است | [illegible] سوخت
شمع [illegible] پروانه‌ی بیچاره بسوخت | آن کس [illegible] سوخته [illegible]
من ز [illegible] دوست [illegible] | [illegible] ستم [illegible]
جامه‌ی [illegible] من [illegible] کوتاه است | [illegible] گر [illegible]

ولد

دشتی [illegible] دلی
[illegible]

ایضا

[illegible] روی تو [illegible] است | [illegible] چهار [illegible] است
در روی تو [illegible] آگاه است | [illegible] شب [illegible] آتش است
در چشم پر آب صورت [illegible] | من [illegible] ولی [illegible] است
چه [illegible] من [illegible] است | چشمی که [illegible] من [illegible] است
از [illegible] آب | [illegible] که [illegible] است

دلا [illegible] آب چه سود | [illegible] آن [illegible] است
در هجر امید [illegible] وصل | هر چند حال [illegible] است
از چشم [illegible] | آن [illegible] حاصل [illegible] است
ساقی چه کنی درنگ [illegible] | [illegible] است
کاین [illegible] | چون [illegible] است
می ده که [illegible] شاهزاده | این [illegible] است
عبدالباقی [illegible] | [illegible] آتش است

ولد

دشتی [illegible]
چون [illegible] آتشکده [illegible]

ایضا

کنون [illegible] ساقی [illegible] گشت | [illegible] گذشت
بهشت [illegible] | [illegible] بهشت
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] ساقی [illegible] | [illegible] آتش [illegible] سرشت

له

ز هجر یار [illegible] نیست [illegible] وحشی
[illegible] روزی [illegible] تقاضا [illegible]

ایضا

دو دستی که گر [illegible] دوستی است [illegible]
[illegible] من [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
چو [illegible] یار [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] آن [illegible] است
[illegible] آتش [illegible] یار [illegible]
[illegible] یار [illegible] است
[illegible] زیبایی [illegible]

خوش است [illegible] دوستی [illegible] است
[illegible] کین دشمن [illegible] است
[illegible] دوست [illegible] است
[illegible] آن [illegible] است
[illegible] آشفته [illegible] است
[illegible] خاک [illegible] است
[illegible] عشق [illegible] است
[illegible] گرفتار [illegible] است

له

[illegible] بیان [illegible]
[illegible] آفتاب است

ایضا

این [illegible] روی تو [illegible] قامت
یا روی تو [illegible] آفتاب است
تا چشم ترا [illegible] دیدم

بر سرو [illegible] قامت
بر سبزه قد چون قیامت
شد بخت من [illegible] ملامت

ای آنکه جان ما [illegible] خویش است
دشنام کرم کنم گزان لب
جان زنده شود [illegible] مسیح
از گفتن من مشو پشیمان
امروز مرا بکش که فردا

بیهوده چه [illegible] است
لطف است [illegible] آن کرامت
گر باز کنی [illegible] اقامت
چون نیست ثواب [illegible]
من [illegible] تو [illegible] خواست

له

در حشر ز خون [illegible]
وحشی حیرت است [illegible] علامت

ایضا

گلگون شده [illegible] دوستان [illegible] است
[illegible] آن [illegible] تیغ [illegible] است
[illegible] مقصود [illegible]
سر هوای تماشای بوستانم نیست
سواد طره لیلی [illegible] مجنون است
ز غمزه چشم ای [illegible] است
ز مهر مرغ دل من [illegible] زلفت باز
[illegible] آن [illegible]

اگر چه حاصل دنیا [illegible] است
که یار [illegible] جان شیرین [illegible] است
ز عافیت [illegible] عافیت [illegible] است
که روی [illegible] است
[illegible] جان [illegible] است
چو [illegible] نرگس [illegible] است
[illegible] که در چنگ [illegible] است
که خاک [illegible] است

وله

بشنو سخن عشق [illegible]

[illegible]

ایضا

هر شب [illegible] سرو [illegible] دلشاد [illegible]	گویی [illegible]
لب [illegible]	چون دل [illegible]
قامت سرو تو آزاد [illegible]	از لب [illegible]
قامت [illegible]	[illegible]
با لب [illegible] شیرین [illegible]	[illegible] شیرین [illegible]
[illegible]	[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

همیشه [illegible]	[illegible]
ایام [illegible] پریشانم [illegible] مدام	از دست موی پریشان تو [illegible]
[illegible]	[illegible]

وله ایضا

ز خون [illegible]

کرده [illegible] عشق [illegible]

فی وصف الحال

ای گشته تو [illegible]	زلف تو دام [illegible]
[illegible]	پست کند قامت سرو بلند
[illegible]	غنچه [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
چشم [illegible]	[illegible]
عاشق [illegible]	[illegible]
از فراق [illegible]	[illegible]

وله

[illegible]

سینه [illegible]

ایضا

[illegible]

بهشت گلی [illegible] ندارد | مست [illegible] ندارد
[illegible] | مانند تو یک سپهر ندارد
[illegible] سرو [illegible] | [illegible] ندارد
تا آن [illegible] است [illegible] است | [illegible] دیگر ندارد
[illegible] است | [illegible] که سپید [illegible] ندارد
می سوزد از آتش [illegible] | نقشی که دو چشم تو ندارد
در سنگ [illegible] | چون [illegible] دل تو [illegible] ندارد

وله

در عشق تو هستی [illegible]
گر هستی [illegible] ندارد

ایضا

نسیم [illegible] صبا [illegible] می آید | [illegible] زلف [illegible] می آید
چه بوی زلف تو [illegible] نسیم [illegible] | [illegible] مشک [illegible] می آید
چه [illegible] بر خاک من [illegible] | [illegible] پیش [illegible] غبار می آید
خبر رسید [illegible] | که [illegible] می آید
[illegible] | [illegible] می آید
[illegible] جام [illegible] | بچشم [illegible] خورشید [illegible] می آید

[illegible] کریم | پس از [illegible] می آید

وله

گر شمار غم عشق تو کند [illegible]
شمار [illegible] روز شمار می آید

ایضا

اگر [illegible] دارد | ز [illegible] خبر دارد
ز [illegible] جان من | [illegible] طاقت [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] زبان آتش [illegible] دارد
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] دیگر دارد
[illegible] | گل [illegible] رنگ [illegible] دارد
[illegible] | خوش [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد

وله

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

ایضا

[illegible] دارند | [illegible] دارند
[illegible] | [illegible] دارند

ما هر چه [illegible] نوازی چه [illegible] بود
ما همه که [illegible] می ماند

[illegible] دلم [illegible] بود
ما هر که عشق [illegible] می ماند

[illegible] چه [illegible] است [illegible]
ما هر که [illegible] می ماند

[illegible] ما [illegible]
ما هر که [illegible] می ماند

ولہ

[illegible] شور مستی [illegible]
که سحر [illegible] صبح [illegible] می ماند

ایضا

چه حاجت شمع آوردی تو باشد
چو روزم [illegible] تا سوی تو باشد

در این آتش که در جان من افتاد
چه غم [illegible] گر [illegible] تو باشد

اگر سروی [illegible] است لیکن
کجا چون قد [illegible] تو باشد

و آن فتنه که در [illegible] زمان است
همه از [illegible] تو باشد

بهشتی هست اگر فردای محشر
یقین دارم [illegible] تو باشد

بسوی که گریزم از [illegible]
گریزی [illegible] چون سوی تو باشد

کشش شمشیر کین از بهر قتلم
که [illegible] تو باشد

[illegible] گر [illegible]
[illegible] روشن [illegible] تو باشد

بیا ای عاشقی وحشی وفا کن
جفائی گر [illegible] تو باشد

ولہ

[illegible] آن [illegible] می کشد
تا [illegible] زنجیر می کشد

ایضا

[illegible] پیش [illegible] سخن کن
ما هیچ [illegible] رشته تقدیر می کشد

من پیر [illegible] عشق [illegible]
نقاش نقش من [illegible] می کشد

از [illegible] گشتن تو [illegible]
آن [illegible] تاخیر می کشد

[illegible] خویش [illegible]
آن [illegible] که از دل من تیر می کشد

جان [illegible] شوق کشتن [illegible]
هر چند [illegible] می کشد

[illegible] گرچه [illegible]
[illegible] تقصیر می کشد

ولہ

وحشی [illegible] کشتنت [illegible]
[illegible] شمشیر می کشد

ایضا

شبهای هجر گریه [illegible] خواب برد
[illegible] آب برد

در [illegible]
[illegible] شب برد

آن کس [illegible] چشمان [illegible]
[illegible]

گفتم [illegible] آب آوردم [illegible]
آن [illegible] آب برد

زلف [illegible]
[illegible]

افشان کرد [illegible] آفتاب | رویت چنان فروغ رخ آفتاب برد
پیشت [illegible] غمزه [illegible] | لعلت [illegible] شباب برد

وله

وحشی [illegible] جهان گشت [illegible]
تا [illegible] تاب برد

ایضاً

آشفته چشم سیه [illegible] کرد | حرفت [illegible] کسی هرگز وفا کرد
[illegible] گذشت [illegible] | بیگانه [illegible] خویش [illegible] آشنا کرد
[illegible] صد [illegible] دل [illegible] | گاهی [illegible] نظری بر [illegible] کرد
چندانکه [illegible] عشق [illegible] | [illegible] مرض عشق [illegible] کرد
گفتی که [illegible] وفای تو ترک جفا کند | ترک وفا [illegible] ترک جفا کرد
[illegible] عاشقی | [illegible] دست [illegible] کرد
[illegible] | [illegible] کرد
جان [illegible] | [illegible] ترک این [illegible] کرد

وله

وحشی [illegible] دست [illegible]
شادی [illegible] بکام [illegible] کرد

ایضاً

[illegible] | [illegible] پا بگل ماند

[illegible] خورشید [illegible] | زنده دلی چه [illegible] منفعل ماند
[illegible] | [illegible] مشغول ماند
[illegible] | [illegible] چشم [illegible] ماند
[illegible] آتش دل | چه حالت است [illegible] مشغول ماند
[illegible] | [illegible] ماند
[illegible] | [illegible] پا بگل ماند

وله

[illegible] عشق [illegible]
تو [illegible] ماند

ایضاً

کشته عشق تو [illegible] نکند | ولی چه [illegible] نکند
[illegible] | [illegible] نکند
[illegible] وصل [illegible] | کسی که [illegible] طاقت [illegible] نکند
[illegible] | [illegible] نکند
[illegible] | [illegible] نکند
[illegible] | [illegible] نکند
[illegible] | [illegible] نکند

اگرچه جان من از تن جدا کنند چه باک — خدا کند که مرا از تو کس جدا نکند

وله — ایضا

صبر و تاب و شکیب از دل وحشی
که هر چه دوست کند غیر او نکند

هر جا که جفا هست و ... ماه و دو ...
جان ... هر جا ... عشق
... آتشین ... سپر ... روی
از ... غم ... هر کس ...
شمشاد ... قد ... حسن ...
ناصح ... عقل ... عشق

سر کوی ... پای ...
پیش ... غالب ... روی ...
دیوانه ... بسته ... زنجیر ...
از عشق ... حسن ... گفتگو ...
گل ... عارض ... ...
مانند آب آتش ... سنگ ...

وله — ایضا

وحشی ... شد ... منظران ...
هر جا ... می ... بود

اگر آن ... که ... من ... سفر آید
... چنین گفت که ... شم
... چه ... غمزه ...
ای ... که ... دو ... چشم

... و ... شب ... سحر ...
صبح ... مشرق ... آید
این ... که ... عشق ...
... که ...

نگاه تیر جفای تو ... جستم
از آتش ... چشم ... آب ... خانه
خانه ... نجات ... عشق
... آید ... سر ... جستم

کالی ... غیر ... آید
جدا ... سر ... خون ... آید
... که ... آید
... آید ... آید

وله — ایضا

وحشی ... چه ... از ...
هر کجا تیر ... هست ... آید

در محفلی که ... روی ... کنند
آنان که دیده ...
عشاق ... دوست
با عشق ... کرده
... محبت ...

حیف آید که ... کنند
... کنند
... کنند
... کنند
... کنند

وله — ایضا

چو ... عشق
... وحشی ... کنند

مستان ... عشق ...
فرق ... مستان ...

گر ... چشم تو ...
من ... نگاه ...

بی سرمه دو چشمان کحیل تو سیاه است
بی وسمه دو ابروی خضیب تو خضاب است

بستند بسی شانه که از مهر تو شستند
بستند بسی مشاطه که از وصل تو شادند

از صبح وصال تو که دارند خبرها
آن کو که شب هجر تو را صبح نخواهند

مشتاقان سر کوی تو در حسرت و راحت
چون است که عشاق تو در رنج و عذابند

ارباب جهالت ز تمنای تو جانها بنهند
از خود ره صلاح چند خوشا حالت صاحبند

آن کو که گناهی که رضای تو در آن نیست
من عاشقم رفیق پی دین و ثواب

ولله	وحشی همه را تیغ عشق است علاقی یکجا به چه داند که بمیرد و ثواب	ایضا

شادم که مرا عشق تو حسرت غم داده
تخمیر مرا شب غم آن خرم کرده شده

داده دو عالم از نظرش آن تو دین نگاه
سودای عشق گر نظر عالم داده شده

یکدم رخ فتنه گرت غمزه بر در نظرم
وحشت زده حسرت من آن دم داده شده

بر زلف سیه تو بر آن روی ال و پب
کی دیده صبح و شام کجا در هم داده شده

نحی فلک حق شاد و آرزوی ال گشت
چون نرگسی که وقت صبح شبنم داده شده

ساقی بیار جام حرم و رنج و غم جب
گر این جهان نکات جام و جم داده شده

وحشی بجنت از طلب همه بسته بر
بر هم نشست همه چیان محکم داده شده

ولله	دل دیوانه ام از زلف تو زنجیر نخواهد جز دیدن تو هم دو جهان تدبیر نخواهد	ایضا

اگر از این جنون کس دست برداره دیوانه را
ز زنجیر تو هر کس پا کشد زنجیر نخواهد

من آن دیوانه ام کز دست عشقم در سینه بر
دل شادم که دارم درد و تدبیر نخواهد

ناامیدی که زغم دیگر از عاشق سند بر جان
دل من از دعای آن نگه از تو خبر نخواهد

اگر روزی چنان سازم حکایت شب هجران
ز سپاری چه روز شب روزی دیر نخواهد

چو صحبت سهی دارم گر حسرت دیگر ای
دلی در وصل تو بر سر هم تقصیر نخواهد

امیدی که تأثیری کند اندر دلت در دل
نه چندان شاد دل شب تا سحر تأثیر نخواهد

دلم هر بار در وصل چرخ حسرت گردد بجز تو
چنین کز ساعت دیگر فلک تدبیر نخواهد

ولله	چه دارد وحشی از شب تا سحر وحشی فغان دارد بی شبهای هجران یار شبگیر نخواهد	ایضا

کجا چون سرو دلجویی رعنا تو آسمان باشد
کجا چون قد رعنای تو سرو بوستان باشد

بجای جور بیگانه گر عشق ما چه شد
دلی چون من که دلبر که عشق من جهان باشد

بیاکش عاشقی در دل وفا تیز شد
که در سنگینی یار حسرت چشمش نگاه باشد

دیده شیدای من چون لاله بر جانب آن باشد
ز خیالت هم جای در سیلابی دیده باشد

بیان ما و تو تا [illegible] گفت [illegible] خلقی | هر جا ز [illegible] حکایت در میان باشد
ز کار [illegible] خموشی [illegible] | نظر کن [illegible] که [illegible] دهان باشد
اگر [illegible] | چو خورشید جهان [illegible] عالم میان باشد
[illegible] جان [illegible] | مرا [illegible] که [illegible] ز جان باشد
دشمن و دوستی کردن [illegible] | دشمن و دوستی کردن [illegible] دوستان باشد
[illegible] جهان [illegible] دست [illegible] باشد | جهان [illegible] دشمنان باشد

ولە

زیان [illegible] | [illegible] شب [illegible] باشم

ایضا

اگر کسی [illegible] دارد | تحمل [illegible] شب [illegible] دارد
هیچ [illegible] | هر آن کسی که [illegible] عشق [illegible] دارد
[illegible] | که [illegible] دارد
طریق عشق [illegible] | [illegible] دارد
[illegible] خاک [illegible] | [illegible] دارد
ز رنگ [illegible] | که رنگ [illegible] دارد
[illegible] زلف [illegible] | اگر چه [illegible] دارد

[illegible] | [illegible] جستجو دارد

ولە

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] دارد

ایضا

[illegible] زلف تو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دیده [illegible] | [illegible]
قطره [illegible] دریا [illegible] | [illegible] قطره [illegible] دریا [illegible]

ولە

ایضا

نسیم [illegible] آید | [illegible] آید
[illegible] | [illegible] آید
ز عشق [illegible] | [illegible] آید
[illegible] | [illegible] آید
چه حاجت [illegible] | [illegible] آید

ز چشم و روی تو در بهار نرگس و گل | ز شرم و خاری از آن خار و خس برآید
به بزم عشق تو نرگس لب پیاله [illegible] | [illegible] هشیار آید
[illegible] | [illegible] یک تخته در کنار آید
اگر کنار ز عشق تو [illegible] | [illegible] که یک [illegible] شمار آید
یقین ز سوز تو وحشی بسوزد این دفتر | چه داغی محبت این سینه شرار آید

وله | هزار سال بهار آید و نمی‌شاید / گلستان وفا چون تو گلعذار آید | ایضا

ساقی چو از شیشه به پیمانه می‌کند | ما را خراب نرگس مستانه می‌کند
با [illegible] خم و غنچه می‌شکند | چون چشم [illegible] مستی کند
[illegible] سبزه [illegible] | [illegible] صبا [illegible] کند
ای نو بهار [illegible] مکن | روزی رسد که دور بهار تو طی کند
ز لاله جیب [illegible] چون عرق شرم | [illegible] خوی کند
[illegible] ز عشق تو میکند | [illegible] آتش [illegible] کند
[illegible] | [illegible] کند
وحشی [illegible] چنین [illegible] | روزی رسد که [illegible] کند

وله | بر بستان [illegible] شاه سر خط / [illegible] | ایضا

بهار باده [illegible] می‌آید | بهار بوی خوش [illegible] می‌آید
بهار [illegible] بلبل صبح | کز آن [illegible] گل عشرت بهار می‌آید
[illegible] | کز سبزه چون خط سبز [illegible] می‌آید
[illegible] | چو [illegible] هزار می‌آید
[illegible] | [illegible] می‌آید
[illegible] چشم نرگس [illegible] | بیا که [illegible] شرمسار می‌آید
[illegible] عشق | که [illegible] عاقبت [illegible] کنار می‌آید
اگر [illegible] ز عشق تو [illegible] | [illegible] هشیار می‌آید

وله ایضا | حدیث [illegible] مستی [illegible] عشق / کز این [illegible] هشیار می‌آید | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

زلف آن لب چو غنچه آن نرگس مست / غنچه شد تنگدل و نرگس شهلا بیمار

چشم فتان تو تا فتنه دل در عالم / فتنه‌ها شده با صبح قیامت بیدار

گر بدین نرگس مخمور تو ای ساقی بزم / کس نه مستی شود تا به قیامت هشیار

قسم صبح و شب زلف تو ... رخ تو / که تو هم حسن و لطافت بخود هر دو بیار

که تو ... خوبان ... عشاق غریب / ... نامه ... ... خویش ...

وله

داغ ... ... هجران ... ... عشقی

... ... و ... جان ... ...

ایضا

گر با دگری آید ... گری آن نگار / جان میدهم ... خاک ره ... ...

... دست ... ... شود / من خاک میشوم سر خاک ره گذار

هر جا که ... ... آنجا که گفت / آدم بهشت ... ... هشیار

ای هشیار ... ... / ... شوخ ... ... آن ... ...

... ... لطیف ... ... / این سر ... ... جان ... ...

گر با ... ... آمدم / ... پیش ... ...

... ... چار چشم / هر ... ...

در چشمهای ... ...

... ... چشم ... ... / ... ...

... ... / ... ... آن ... ...

وله

... ... / ... ...

ایضا

ساقی ... ... / ... ...

... ... / ... ... بهار

تا دست ... ... / ... ... نرگس ... ...

... ... گیر / ... ...

یک روز ... ... / ... کام ... ...

... ... / ... قیامت ... ...

... ... / ... ...

... ... / آن ... ...

وله

... ... / ... ...

ایضا

... ... آن ... / ... ...

جان زار و تن زار و دل افکار خسته و حیران | از چشم داده ره و خفته و سیلاب آتش بار
دوران تو دوری و درد و غم و محنت های بسیار | ای شبهای هجر و چهار است این چهار
گر این تمام گشت تو دو ... [illegible] | صد روز [illegible] وحشی شد دل آمد تنگ بار
سنگین دل و وحشی خو پیش چه خاک [illegible] | گر مردم این درد ... [illegible]
بر روی تو ... [illegible] | از آه من [illegible] عارضت غبار
من درد [illegible] عشقم [illegible] | ساقی ز چشم مست تو [illegible] خمار
دل جان [illegible] برای [illegible] | من سر [illegible] زلفت [illegible]
تا رخ از کنار شد و غرق سیل اشک | ای [illegible] آتشی [illegible] کنار
باری ز عشق [illegible] | روزی اگر که [illegible] بار

وله | وحشی بجان رسید ز دست فراق یار
دل را بسید وصل [illegible] امید دار | ایضا

چون شمع شام هجر که از یم تا سحر | تا صبح وصل [illegible] آییم بسر
شبهای هجر را سحری هست یا که هست | [illegible] عشق [illegible]
دیده صورت تو ولیکن ندیده ایم | این [illegible]
[illegible] | [illegible]

ای باغ اگر [illegible] باغبان | لاله [illegible] داغ [illegible] داغ جگر
[illegible] تو از [illegible] | [illegible] خشک تر
سرو است زیر پای تو [illegible] | [illegible] تو آرام تو [illegible]
[illegible] جان که [illegible] | صبر [illegible] دل [illegible]

وله | وحشی حکایت شب هجران [illegible]
آن به که سازی [illegible] جان [illegible] | ایضا

گر زانکه ای وحشی [illegible] | از شور روی تو [illegible]
[illegible] بستان [illegible] | [illegible] گل [illegible]
قامت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دریای عشق غرق شود [illegible] کنار
[illegible] | چون تو روی [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | چون تو [illegible]
گر تو [illegible] چشم مست ساقی [illegible] | از [illegible] کس [illegible] هوشیار

هر چه طولی کنم سخن ز قدت چنان … چو که تو بیش کرم کرده بی اختصار

وله

درد غم عشق تو وحشی از شمار
شمرد اما صید یکی صفت اشعار

ایضا

سر بنهم گر تو نمائی اسیر … پا کشم گر تو کنی دستگیر
گر تو بیائی ز پی سیر باغ … تیر زنی من سپرم پیش تیر
عاشق بیدل که گریزد ز عشق … آهوی مسکین نه ستیزد به شیر
باده ندارم نظر از تو که نیست … در همه آفاق ترا کس نظیر
جستی و از قد تو خاطر نرست … رفتی و عشق تو نرفت از ضمیر
در دل سنگ تو نکرد اثر … ناله که بگذشت ز چرخ اثیر
صبر ندارم چه کنم از تو صبر … آن که ز عشق تو نباشد صبیر
در همه عمر نه بیند دوست … چون تو جوانی چه جسین چه پیر
بر خط خوب تو نهادیم دل … هست به سر دار خط حکم دبیر
جان نتوان کرد دریغ از کسی … گر ببرد … دل پذیر

وله

در خم زلف تو بجز دگری
وحشی چه دل چنان گزیر

ایضا

ای روی تو درخشان دیگر … خورشید صفت نمانده مستور
روی تو میان زلف مشکین … مهریست میان شام دیجور
از روی نکوی تو چه چشم … چشم بد خلق باد … دور
پروانه ز شمع … … نشود دیده … نور
چون عشق تو ملک دین بگیرد … کی باز گشاید … مستور
هر کس که ندیده است روت … معذور است … معذور
دین می‌برد هم … … آن زلف که دل کشیده مجبور
اندیشه زلف تو است در دل … چون مشک بروی … مستور
در آب خضر … … … در آب انگور
با … … … دین … مست و مسرور

وله

وحشی سخنان تو است شیرین
زان در شکند بجا شود

ایضا

در چین … … … باشد چه زلف تو زنجیر
روی چو آفتاب روشن … آن حلقه نمود شد جهان گیر
در زلف تو هر که شد گرفتار … فارغ نشود به هیچ تدبیر

نشنو که گفته حدیث عشقم | مشکل که بروی تو است تحریر
ابروی تو چون کمانست ای دوست | من دیده نهاده‌ام بر آن تیر
این دل که ز عشق تو است معمور | ویران شود از کمینش تعمیر
در عشق تو صرف شد جوانی | عشقی که جوان همی کند پیر
از عشق تو چون گریخت عقلم | آهوی رمیده خاطر از شیر
تا شیر لب تو کرد آهم | وا شد دل تو نکرد تاثیر
گردید روی ز چشم تو دوست | در روز و گشتیم می‌کشد دیر

ولہ
از دیدن روی تو سیری
از دیدن تو نمی‌شود سیر
ایضا

محرم بدین صفت بجز [illegible] | گر خسته‌ام ز تو گل شود خار
از رشک قد تو سرو چیست است | در چشم تو نرگس است بیمار
شکر شکن است طوطی ما | تا پیش تو شیرین لب شکربار
ای ابروی و چشم روی خوبت | تن خسته و جان فزار و دل زار
گلیارم از سر گنه عشق | بگذشت ز سر سرشک صد بار
چشم تو بخواب و دور از تو | شب تا همه چشمهاست بیدار

ای روی تو ره‌نمای روشن | در چشم من است چون شب تار
از هجر تو جان لب رسیده است | دل را نبود آرزوی دیدار
از بند خود رها کنم تن | سازم چه بدین دل گرفتار
در وصف لبان زبان چه بندم | بگشای اگر زبان به گفتار

ولہ
هرگز نکشی ز عشق دستی
زنهار مبر ز دوست زنهار
ایضا

از روی تو ای قمر چون آفتاب [illegible] | ولیکن در همه عالم فکنده پرتو نور
ز دور روی تو [illegible] | ز مهر چشم [illegible] شد دور
سپهر عشق عارض چون آفتاب [illegible] | ز خلق کس نکند آفتاب را مستور
چنین عارض تابنده تو در [illegible] | که دیده مهر درخشنده در شب دیجور
ز خستیار خوبان دهنده [illegible] دل | خلاف من که دل از دست میدهم مجبور
از آن لب نمکین حرف [illegible] | نمک مریز دگر بر جراحت ناسور
عجب مدار که از دست عشق [illegible] | کنون [illegible] دیده در آید [illegible]

ایضا
حدیث عاشقی و دلستی [illegible]
چه نیست حسن [illegible]
فی حرف الزاء

فلک رسید ز لعلت گشاده دست ستیز
ز سر خطا و سیاهی و زلف بخت سیاه
گرفت سفره وجه تحسین اگر یوسف
چو یوسف گذری گرد [illegible] روی
ز زلف چون شب تو مرغ دل را آویزد
ز غمزه تیغ تو شادم تا بکشتن من
همه بد از طرف [illegible] هر چه گفتی
دگر ز هند با یاران شکر خا [illegible]
شتاب کرده ز خون [illegible] دستان
خدایگان جهان پادشاه ناصر الدین

شنیدم سر بخت [illegible] که دیت پای گریز
بلی زیان [illegible] بلای ستیز
ز عالمی که فرشتی بحسن روی عزیز
بروز من ز پیشانی تو شاید بت خیز
ز هر دو تا که کند سپهر مرغ شب آویز
به کمانی هست که شمشیر قتل داری تیز
نگاهی من به حیرت نگویست چون [illegible]
که شد [illegible] تو بیان خود شکر بخیز
به جا که شکر خسرو [illegible]
که تاج بخت [illegible] پادشاهست [illegible]

وله
چه لطف هست که [illegible] که [illegible]
از آن [illegible] بگشته است [illegible]
ایضا

[illegible] ز وصل شکر [illegible]
[illegible] [illegible]
تا [illegible] زلف تو [illegible]

[illegible] بزم شکر [illegible]
[illegible] جا بر سینه
هست بر پای عشق [illegible]

با که [illegible] زلف [illegible]
[illegible] شده [illegible] لب [illegible]
لب شیرین تو اگر [illegible]
[illegible] که [illegible] تو [illegible]
[illegible] عشق تو [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
عمر کوتاه [illegible] عشق [illegible]

[illegible] که کوتاه [illegible] دست ستیز
چو صراحی شده ام [illegible] خون [illegible]
[illegible] می شد از [illegible]
[illegible] طریق [illegible]
آن که از عشق [illegible] چه [illegible]
که [illegible] عشق [illegible] چشم [illegible]
پای [illegible] تیغ [illegible]

وله
[illegible] عمر [illegible] خویش
[illegible] زلف [illegible]
ایضا

چه [illegible] آمد [illegible]
[illegible] عشق چون [illegible]
[illegible] عشق
[illegible] مرغ دل [illegible] زلف
اگر [illegible] پاکی
[illegible] دیم [illegible]

[illegible] که [illegible] باز
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] رخ خوب [illegible] ایاز
مقام [illegible]
از این طرف [illegible]
حقیقی [illegible] حقیقت [illegible]

ندیم تو گشته حامی و ارزنگ	هیچ الکه نبر سکیت از جا چاره
ز خاک حافظ شیراز آدمی همزاد	گر این غزل ببر اکنون بجانب شیراز
خیال رخت در نظر دوست مرا	بیفتد [illegible] این خیال داد

وله	شعر دلکشت [illegible] آدمی هست [illegible] فلک ز دوش [illegible] آورده آواز	ایضا

حسن روی ترا چو آغاز	همسر انجام عشق اهل نیاز
نیست آغاز عشق را انجام	هست انجام عشق را آغاز
در حقیقت کسی نشاید بود	تا تمام عیان ز عشق مجاز
از میلان غم [illegible]	هر که طالب بود براه حجاز
هر کجا پر زند خدنگ [illegible]	مرغ دل سوی او کند پرواز
باز ناید چو عمر رفته دلی	دور [illegible] دیده باز [illegible] باز
تو بدین حسن روی ممتازی	پیش خوبان [illegible] ممتاز
جان دهد پیش لعل جان بخشت	گر مسیحی [illegible] اعجاز
گشت [illegible]	از غم [illegible] زلف دراز
حق [illegible] حاجت و عجز	تو همه [illegible] نیاز

وله ایضا	دل [illegible] ز زلف تو مشوش همچو [illegible] شب تار	فی حرف الشین

تا که من با تو شده‌ام دشمن خویش	بیش ازین هر چه بود [illegible] خویش
آشنا تا که شده‌ام با غم تو [illegible]	آشنایان تو بیگانه شوند از [illegible] خویش
در بیابان غمت شیر گریزد ز آهو	در بیابان فراق تو رود گرگ ز میش
[illegible]	[illegible]
[illegible]	چند در کعبه [illegible]
حاجب [illegible]	سوی مسجد [illegible] کشیش
گر تو [illegible]	[illegible]
هم [illegible]	هم ز [illegible]

وله	دشمن دین دل [illegible] گر [illegible] کشیش	ایضا

ای حلقهٔ زلف [illegible] دوش	[illegible] حلقه در گوش
یک حلقه ز زلف [illegible]	[illegible]
[illegible] بجان و دل [illegible]	از حسرت آن لبان چون نوش

مردم ز شراب مست و عاشق / از شیوهٔ چشم تو مست و مدهوشش
آغوشش تهی است از وصلت / دارم خیالات اندر آغوشش
از سر گذشت آب چشم / آتش دل گشت خاموشش
دارم می آتشین ز عشق است / بی آتش از آن برآرد جوشش
دفتی ندیده‌ام این چشم / گوئی شنیده‌ام این گوشش
هر سر روی تو ماه را کله دار / هر سر قد تو سرو را قباپوشش
از چشم بد جهان نهان پرهیز / وین روی تو ز خلق روپوشش

وله

هر چند وصال او محال است / دل شستن از این خیال مشکل‌ترش

ایضا

بیا به دور همیشه ده و وفا کوشش / دستی می که روزی بر روی کوشش
کسان که صد هوس می‌کنند هست / مشو چون کوشش ایمن باش خاموشش
بیا که عاشقی خامی حرام است / حرامست باشد از خشیتی ایمن هوشش
بزم عشق هشیار آن کسی شد / که از روز نخستین بود مدهوشش
بیاد از فنا و هستی بر / متاع نقد هستی به بیعه فروشش
غلام حلقه گوشش آن روز شد / که حلقهٔ او شاد است در گوشش

گفتار دو چون شکسته‌ام / از شکاف دیده تا قیامت مدهوشش
از آن دم که این بناگوشش تو دیدم / در شبه چند حسنت به پیش بناگوشش
در ره بیداری این آهوی چشمت / بسی ماندم بیداران خواب فراموشش

وله

گشاد این چشم خونخوار تو پیدا / تو بخشی هر چه خواری عاشق چشم

ایضا

روی چو خورشید مرا در میان جوشش / تا ز ساحت گردد ز خون خروشش
چون عکس به صورت شد هست / تا ست سر دیده و دل از خروشش
تا که خیالی تو بگیرد او را / تا که نشیند به تنگم در آغوشش
آتش بود روی تو شب تا سحر / شمع صفت سوزم و با تن خموشش
در شب خیال تو بگذشت / امشب از آن خواب خمار چو مدهوشش
چون رخ به جای تو دیده چشم / چون قدر و عتابی تو نشنیده گوشش
هر روی همیشه دوام او مهر / طاقت و قرار و دقتهای بی‌هوشش
همیشه تو و وصل هم بوده‌اند / چون صفت خار و گل و نیش و نوشش
در هر شب خانه گوشش آمده / این سخن از غیب و قول سروشش
بس که بود گفته آتو دو هست / نسر قدح جامی نکرده می فروشش

وله	مرد و رستی بحالت گذشت بخشیش تیز حالت پوشش	ایضا

دل کس دارد گرد غبارش | جدای لب شکر بارش
گر چه این چیده بگذرد در من | جان ز تن میرود ز تارش
تن در بستان ز پا در افکنده است | حالت چشم [illegible] نگارش
گرد خلقی سپرده سر گردان | همه سیران ز نوازگر دارش
از فغان کند دیده ز لف | [illegible] خسته [illegible] گرفتارش
دیده خیست در جهان کارد | دیده ز خیست خود دیدارش
در عشقش سپر [illegible] | گر چه منزل نیز رسد بارش
[illegible] گلی کس [illegible] این گلشن | که خورده است زخم صد خارش
راحت جان در دوستان هست | ستم [illegible] آزارش
من از غیرت نشسته ام [illegible] | همه ز غیر [illegible] اغیارش
[illegible] کش [illegible] من دارم | [illegible] عاقبت [illegible] وفادارش
گرد [illegible] جان [illegible] | من باین مفلسی خریدارش
[illegible] جان جاریت داری | [illegible] بسیارش

وله	تیر عاشق ز چشم فتانش خسته جمعی ز تیر مژگانش	ایضا

چون گلستان عالمی بجاست ز غم | [illegible] سپرده [illegible] آتش
چیر قامت [illegible] | دیده ز خیست باز حیرانش
[illegible] عاشق شده است | [illegible] پریشانش
[illegible] کس [illegible] | [illegible] پایانش
دامن [illegible] بگرز [illegible] دام | بلکه [illegible] پایانش
سینه [illegible] | دیده گریان ز لعل خندانش
تا خوردم [illegible] آن جو کان | [illegible] پنهانش
همه که دارد ز عشق تو [illegible] | درد عشق است باز درمانش

وله	عشق [illegible] کعبه مقصود میروی ساز با مغیلانش	ایضا

آن که از دیده سپرد آبش | شب هجران کجا برد خوابش
خواب از چشم من [illegible] گرفت | [illegible] ببرد [illegible] تابش
دل و جانم بجاست همچو کتان | تابش روی [illegible] مهتابش

شکت چون نادون قند و ریزم	در هوای لب چو [illegible] بیش
روز تا شب [illegible] تاب و تجم	[illegible] پیچ تابش
زهر از دست دلبر شیرین	آن جفا نا سیزم که عتابش
گر بحبت جامی جان کاه است	باد بر جسم و جان احبابش

ردیف — دشتیا صبر کن شب هجران / که بود روز وصل را یابش — ایضا

سرمی [illegible] از دست سرو رگ کف پایش	زین دل از جان ستم شوق لقایش
سرمی بر دوش [illegible] آن [illegible]	[illegible] که چو من سر بنهد بر کف پایش
دل را چه جمعیت دو از زلف پریشان	چون زلف [illegible] بود [illegible] قفایش
بر دوز و فا دین دل [illegible]	[illegible] که [illegible] جفایش
بیدادست که از جور و جفایش بکشیدم	آتش [illegible] که این بود وفایش
کاری یا قیمت جان گر بجز دشنه	[illegible] نرخ خریدار [illegible] بیش
[illegible] که آن یار ستم گر	[illegible] قبایش
[illegible] جان و [illegible]	[illegible] بجایش
دشتی [illegible] ناظر عشق مبند [illegible]	[illegible] که [illegible] بوایش

ردیف — [illegible] عاشق [illegible] بیش / هست [illegible] که [illegible] — ایضا

با تو [illegible] وصل چه [illegible]	[illegible] که [illegible]
[illegible] چشم [illegible] دل من	[illegible]
[illegible] عشق [illegible]	[illegible]
[illegible]	هست [illegible] چشم [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] عشق [illegible]	[illegible] آن [illegible]
دل چه [illegible] زلف تو [illegible]	[illegible]

ردیف شینی — [illegible] دشتی [illegible] / سلسله [illegible] کسی [illegible] — حرف غین

[illegible] که [illegible] باغ	گر [illegible]
[illegible]	[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] چشم [illegible]

ز باغ وصل تو بود رسته چو روی تو
درون غنچه نچیده از آن گل [illegible]

کجای گلی چیدم ز گلی در آن باغ
ز درد کی ز عشق تو جان باشتن در باغ

وله ایضا

دستی نهال وصل بهاران چو عندلیب
کاید فغان و دوست نشان صد باغ

فی وصف [illegible]

شب فراق که باشد عجب دراز [illegible]
شنیده ام که [illegible] دلها

چو عمر دارد [illegible] جسم
مدام جان [illegible] وصال

اگر به این دولت [illegible] دستم
اگر وصال تو [illegible] خیال

ز بس در آینه روی تو نظر دارم
اثر ز مردم چشم [illegible]

ترا به تیغ چه حاجت که ابروی خونریز
برای قتل جهانی [illegible] قتال

هلال ابروی [illegible] دیدیم
به روی [illegible] هلال

جمال خوب تو چون آفتاب زبان است
ز چشم خلق [illegible] چو آفتاب جمال

حرام باد مرا ذوق وصل شوق فراق
اگر به عشق تو دل بسته ام [illegible]

گذشت عشق من از حد و شوقم از پایان
رسید حسن جمال تو چون [illegible] کمال

تو قصد وصل به هجران کشیدی [illegible]
گذشته [illegible] زلال

اگر فصاحت [illegible] جان [illegible]
ولی بوصف تو این [illegible] دلها

وله

بدین سان [illegible] محمل
که [illegible] ناقه بگل

ایضا

ز اشک چشم مجنون [illegible]
که لیلی سوی ما مون راند محمل

ز چشم [illegible]
[illegible] عارض

به داستان [illegible]
گرفتن دل ز جانان [illegible] مشکل

[illegible] کشتن
[illegible] قاتل

چنین [illegible] شیرین دل [illegible]
اگر [illegible] شیرین شمایل

[illegible]
میان ما و جانان [illegible] حایل

[illegible] غزل [illegible]
[illegible] منزل

وله

[illegible] چشم عشق
[illegible]

ایضا

[illegible] ساقی [illegible]
[illegible] آهسته [illegible]

بزم [illegible] جام خالی [illegible]
[illegible]

[illegible]
ولی [illegible]

[illegible]
[illegible]

شب فراق تو با صد هزار اندوه و غم است
حیات بخش چو جان است در فراق و وفا
سکون [illegible] صبر نیاید درین دل سوزان

این چه شب [illegible] که روزی [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] نیاید [illegible]

ولہ ایضاً

خیال عقل چه بندی چو نیست در عشقت
ز جیب دامن عشقت [illegible] مرا

فی حرف المیم

گر سر دست کنم پای تو جان افشانم
[illegible] که جان و تن من [illegible]
[illegible]
تا چه گویم [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا که چو [illegible]
[illegible] عشق تو [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] زندگی [illegible]
[illegible]
[illegible]
من [illegible] سر [illegible]
[illegible]
[illegible] حال است [illegible]
[illegible] من [illegible]
[illegible]
[illegible]
من [illegible] آتش دل [illegible]

ولہ

[illegible] شعله عشق [illegible]
[illegible] آتش دل [illegible]

ایضاً

[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ما همه [illegible] کسی [illegible] آشنا [illegible]

ولہ

[illegible] ساغر [illegible]
[illegible]

ایضاً

[illegible] زلف یار می ترسم
[illegible] فراق [illegible]
روز [illegible] فراق [illegible] وصل
[illegible] هجران [illegible]
خلق [illegible]

دل [illegible] می ترسم
با گل [illegible] خار می ترسم
من از آن روزگار می ترسم
[illegible] می ترسم
از شب [illegible] می ترسم

تا شاد هم تو دلشادم / کی شد ز شکار کی ترسم
کس را دشمن چنان نمی ترسم / که من از دوستدار می ترسم
زان دو چشم مست یار میاد / زان رخ چون نگار می ترسم

وله

دشتی از بیم خنده روشن او
زان خط چون غبار می ترسم

ایضا

بگفتگوی تو از حرف غیر خاموشم / چو روی تو عالم شده فراموشم
ز شمع روی تو پروانه وار می سوزم / شب فراق و لیکن چو شمع خاموشم
غلام حلقه زلفم که بر بناگوشت / غلام دوست و منم حلقه در گوشم
شراب ناب بده ساقیا بهشیاری / که من ز مستی چشم تو مست و مدهوشم
وگر ز گریه نخسپید دو چشم من شبها / شبی خیال تو خسپید اگر در آغوشم
اگر که گریه امشب چو دوش خواهد بود / چنین که گریه زد این سیل اشک دوشم
چو حسن روی تو عشقم همان نخواهد ماند / ز چشم خلق چسان آفتاب در پوشم
کهی / بده که زهره دست چو نرگس می نوشم

وله

بس سیل اشک از آن شد کنار دشتی پر
که شاد هجر ز وصلت تهی شد آغوشم

ایضا

ما غیر دوست از همه دل برگرفته ایم / از دست سود دگر همه دل برگرفته ایم
بستیم راه عقل بمقصد رسیده ایم / اکنون خلاف راه دگر گرفته ایم
مسجد که نشستیم و دیر مغان شدیم / بسیم ز دست هشته در خانه گرفته ایم
زین راه غیر راه و دگر می از آن که / هر مطلبی که خواسته زین در گرفته ایم
چون عقل ابجدی که فراموش گردد ما / ما درس عاشقی دگر از سر گرفته ایم
دشتی از دست هر چه در این عالم است / زین اشتیاق هشته ره مقصد گرفته ایم
دامن کشیده ایم که گرفتیم دامنش / اکنون همه دامن حیدر گرفته ایم

وله

دشتی گرفته دامن دارا نیم ما
زحمی که تا بدامن حیدر گرفته ایم

ایضا

ده ساقی شراب که بی می مستم / کز من ز چشم مخمور تو مستم
چیزی که ته مرا و متاع هستی / پیا در نیستی جام می هستم
سر داده پا ب انداز هم شرم / نمی آید جز این کاری ز دستم
گرم سیر / ز جان آورد میآید که رستم
چو دیدم خال هندو بت آتش / چو خال روی تو آتش پرستم
بپرس از من که چون در فراقم / که آخر از خود گسستم

ز صد دوستی بشکنی دامن
بجای صد تو توبه شکستم

جوانی و بهار است و می و رود
نماید چشم ساقی کرده مستم

مکن زاهد مرا منع می امروز
که این مستی است از روز الستم

وله

بگو بیتی که تا زند دست دستی
خوش زلف تو کرده پای بستم

ایضا

زبانها شد دعا از شوق باده دستم
کجاست آنکه بگیرد بگیرد دستم

مرا مسجد و میخانه است یا جای نیست
چه آنکه از آن قید این آن رستم

که ناخستم مرا دست دیگر شاد
دیدم از دو جهان دل بدست پرستم

چه دل از دیده بر در شکست من آن
زادی ز نیچ ز جان دیده بستم

پس از آنکه از آن لعل لب شکر کن
که از کرامت آن جنبش کی هستم

چه با خیال خود دیدم دستگیری کن
تمام جلد ما چون آن کرده پستم

خیال چشم تو ام آنچنان ز دست برد
که هر کسم که ببیند گمان برد مستم

بجز پیش صد خود دم که باز کنم در هم
اگر که دامنش اشک دیده و دستم

وله

گفتم ز بیت خیز دو چو دوستی
ز دست او دست کجا بگیرم که بستم

ایضا

نه دیده را گذری دوست میسازم
دوستی چون غم شب می سوزد شمع

جدا از شب هجران و در تنهایی
مرا بخت لب خشک و دو چشم تری

چکیده آب تو از آن نه زنده بود و در جهان
هیچ جا رو و گر شد و دانی از دل من

آتشش تو بجانی سینه نه رفت
تو روشنی روشن این جان رفت در چشم

جهان هر که ز عشق می پرسد ما هم رفت
اگر که هر تو دوستی بسر بود، عشق

نظر بود که گفتم روی او است در نظرم
و پیش به حجاب ستاره پیدا کنم

ز من مپرس که از حال خویش بیخبرم
ز آتش عشق بسوخت خشک و ترم

که جان زبیم دو چون زمیر سی بارم
که ز افغان ز دست غم تو جگرم

که برق عشق تو چون بسوخت بال و پرم
که در جدایی تو طاقتی است آن قدرم

جز از در حبیب که چند سیند چو چه هم
گمان مدار که سودای او ز دوش سرم

وله

حکایت لب جانان که گرم دنش آن
ز شه بحیات این لام چون شکرم

ایضا

می سوختم از جدایی و یار است در هم
گفتم که دل بریم صبا و که دل بود

جان شد و شکرانه است که این بیت یاد هم
نماید و دل دست و در زمانه و دو سحرم

می سوخت آتش دلم و هم جستم باد
یاری بنشیند و گر این دیدار تر هم

نرم خفت کرده کم دلی از شوق
ور دلی که پای جا دارم ز کوی تو
در راه عشق بی خبر انگند این درست
تا صبح خواستم نشاید ز چه دل
دل را زوش کنم چه دراز کی که رفتست

جان زنده در دست آرزوی ز خود دگرم
بود گر راست قضا تیغ بر سرم
درد گشت از دین خبر ظلم است لازم
روزی دو چند ریخ زبجای ابروم
چون دولت وصال نباشد صبرم

وله

عمر در صحبت از دل تو شقی رفت
راستی اگر ز دیده زشتی رفته طوفانم

ایضا

عجب تو بر وشت نهی و دیده زخیالم
نرمی تو جو بوده سر متاع حسنم
هرگه تو دو پای است حسن و جمالت
خلق همه بر نعش اند من که حو یم
دل را چو خون بین عقاب بچه نوش کشت
گر ده دو چه خود دیدو گشته است
جا بود پس پیدا خاطر من نظم
گفته من خبر اگر چه او نو را ماست

کی خبری باشد زخبر از فراق در وصالم
روی تو خواهم ز من مطیع جمالم
جز من چه ای که مستند ای کاملم
از اثر داغش تو دوست حالم
گفته او آمده مناسب حالم
تیر جگر دوز جان که از [illegible] حالم
لیک زجور سپهر [illegible] بحالم
قصه نباشد ولی چند دل سفالم

وله

دشتی گرانقدر حمی شهر فانی
شاید این دعوی است حرف عدم

ایضا

دل تو به زلف دلگشای تو بستم
پر داده چو دست شوق در دیدم
پای گشیدم ز تو هر چه دست هم بود
بر سر پا ان خود گشی نشسته ای
چند دو دیده کم که دل ز چشم کیرم
جز دیت ساعت [illegible] حبه جایم
بر قد دو پای چو آفتاب تو دیدم

از همه عالم زنسبتی تو رستم
شیشه تقوی به سنگ عشق شکستم
تا سر زلف تو او فتاده بدستم
هر چه با شید [illegible] تو نشستم
چون [illegible] بند هوشیار که مستم
چشم سیاهت [illegible] به عقل دستم
سایه صفت بر زمین فتاده و پستم

وله

ایضا

ساقی چه گنی ز دمی خرابم
از حسرت چشم خوابناکت
هم ز آب دو چشم خود خرابم
زین آتش دل گذشت خاموش

مست ازو تو نه مست ز شرابم
اگر زده و چشم خوابم
هم ز آتش دل دو ابتدا هم
با آنکه ز سر گذشت آبم

آن زلف سیاه تو بداد است
از دست تو اسیر شد نه است
صد نامه ز خون دل نوشتم
در عشق تو من گشاده کام

ما در دل بد و صبر در تابیم
ز هجر کسی که تمام زهر نابیم
[illegible] جوابیم
باشد خبری که [illegible] ابیم

وله	وحشی چه حساب عشق دانم تو دست چه باک از حسابم	ایضا

از تاب دو زلف تو بتابیم
پیشان تو بر ره عقل و هوشیم
از پیچش موت دل تو زدم
[illegible] روح نقاب تن برافشد
ترسم که ز عشق تو همه ذره
از آتش جان در آب دیده
در حسرت کوچه ای پری روی
در راه طلب ترا بجوییم
وحشی نرسد بکام داریم

از چشم نگار تو خرابیم
در طلعت تو به در صبر و تابیم
در آتش درد دل کبابیم
چون روی نمائی از نقابیم
با آتش غم دل کبابیم
پیوسته در آتش و در آبیم
چون اهل جحیم در عذابیم
ترسم که جهنم و دیابیم
هر چند درین طلب شتابیم

وله	بر خیز باده گلرخ ساقی بده جام که میرسد صبا بوی گل بمشام	ایضا

بیار ساقی از صاف عشقت [illegible]
با شفا و صبح گیر دوم عشقت دان
بجنه بروی تو عیش حال نگر دهست
هزار شام فراقت برون آورده ایم
[illegible] صبر من پا یا ان
ز خال و زلف اگر دام دانه آوردی
[illegible]

که صاف درد ندانند حریف خون آشام
که نیست آن قدری اعتماد در ایام
[illegible] و چشم تو بادهست حرام
که روز وصل تو صبح آید شام
نوشت حسن تو آغاز عشق من انجام
بحال خویش بسیار مرغ گرفته در دام
[illegible] پیام

وله	کسی شعور ندارد ز وحشی آنگونه حدیث پخته چه داند کسی که باشد خام	ایضا

بریز خون ز گلوی صراحی ای جام
بیار جام چه [illegible]
[illegible] بلبل گل [illegible]
بهر قامت رعنات در جهان [illegible]

که این عروس [illegible] وحشی پیغام
که هیچ نماند [illegible] حکایت بیام
اگر بباغ خرامی [illegible] خوش گلفام
[illegible]

[illegible] چو آفتاب [illegible] گر کرشمه [illegible] دادم
[illegible] ساقی [illegible] دادم
[illegible] عشق [illegible] محبت [illegible] دست تمام
هر کجا [illegible] کشته [illegible] تمام

وله
[illegible] عشق [illegible]
خیال [illegible] شکست [illegible]
ایضا

غم تو [illegible] غم جهان [illegible] دادم — دلبستگی [illegible] محنت [illegible] دادم
[illegible] قامت تو [illegible] — شمایل گل [illegible] سرو [illegible] دادم
[illegible] غیر تو [illegible] هستم — [illegible] عشق [illegible] دادم
[illegible] — [illegible] فریادم
همیشه [illegible] صیاد [illegible] — خلاف [illegible] صیادم
[illegible] محبت [illegible] — [illegible] عشق [illegible] سوخت [illegible] استادم
دل [illegible] شکسته [illegible] — [illegible] دل [illegible] دادم
[illegible] شمع [illegible] — میان [illegible] آتش [illegible] شمع [illegible] بادم
[illegible] — چرا که سیل محبت کند [illegible] بنیادم

بیا [illegible] عشق [illegible] خراب [illegible] — چرا که باز کند آن [illegible] آبادم

وله
مرا ز عشق ملامت چه [illegible] عشقی
[illegible]
ایضا

[illegible] — [illegible] جان [illegible] خبر [illegible] دیم
[illegible] شکسته [illegible] — تا [illegible] عشق تو [illegible]
[illegible] دل [illegible] — [illegible] آهن [illegible] دیم
[illegible] جایم [illegible] — [illegible] چه گوییم
[illegible] چشم [illegible] — سرو قد تو [illegible] لب جوییم
[illegible] روی تو [illegible] — هم کشته [illegible] موی تو [illegible]
[illegible] — [illegible] زنده [illegible]
[illegible] — [illegible] خلق [illegible] چه گوییم

وله
[illegible] عشق تو [illegible]
[illegible]
ایضا

[illegible] لطف [illegible] — اگر تو روی [illegible]
[illegible] روی [illegible] — که روی [illegible] شادی [illegible]

گر زینت منبر ز دست چوگانت	باری چه پر و پا است و چون کریم
کان تحفه ز عشق حاصل است مرا	اگر چه شیفته سحر چشم جادو یم
مرا با این همه زهد و خوی مسلمانی	کشنده آتش روی تو زلف هندویم
ترا که خوی چو این روی آتشین باشد	مرا چه باک گر این روی روی ابرویم
مرا که شیر ز دست او طریق خطر	ز ... خسته آن چشم چشم آهویم
هیچ با تو چه باشد ز باده پیمانی	فراغتی دهد از آرزوی پهلویم

وله

عاشقی ترکی نیست گر ز ناوشتی
همین بس است که گویند عاشقی یم

ایضا

خوش است وصل تو چون که باشد شب وقت کام	بدست ساقی گل چهره باده گلفام
بهشت عمر بیاد وصل تو گذشت و غم	خلاف آنکه بشادی گذرد روز و ایام
گذشت گردش ایام ز جهان ملک	ز رفته است ز دوران حدیث دور تمام
بسعد بکام گذاری اگر که باده تلخ	که کامکی که او خسرو است شیرین کام
ورع ما عاقل نیک نام که عیان است	که عیب ...م فرق چو نیک نام
بغیر قامت رعنات در حدیقه حسن	بهیچ باغ ندیدیم سرو سیم اندام
قسم بجان تو یارا که نیست لایق تو	تو صبر مکن که هیچ قسمی از مقام

تمام کی شود چه ما نقش از آرزوی عشق	در این خیال جهت که ناقص است تمام

وله

عمری بعشق آن آغاز عشق پریشان
کاین عقده تا مشد هیچ‌کش بکام

ایضا

گر دو دست که در پای تو سر بگذارم	در سر هوس وصال پای از آن مقدارم
کار م ز زلف پریشان تو باد گیره	باد چو دی که گر حاصلت ز آن حاصلم
با هیچم چه پر سر ... ل عشق زدی	غیر عشق تو هست هیچ دو دو یارم
سال و مه در آرزوی چون خورشید بخت	چون ثریا هر شب تا سحر بیدارم
در عشق تو تو هیچ تو عقل ضعیف	کشته ای ز در تجدی که از او چه دارم
ناله بیشان که بجان تو فرزند پیشش	آرزو شکیند این ناله دل چاره م

وله

وشتیاره ز مطرب ز هره رقص آید باز
گر که شفا کند مطرب این اشعارم

ایضا

روزی ز عشق چه در پای تو سر در بازم	بر سر ما ز ناعزاز کلاه اندازم
آرزو سکینم فرصت جان داد	خیره خون بیند بر بن بام دستان آنکه م
من ز تو و چه بدم در هر حال که نیست	با وجود و تو چالی که عجز و چه دارم
عقل زکرشتم در عشق زنی گفت باز	وین زمان حسن جهان چه ده بآرزو دارم

این جهان است که عشق تو نشان کرد / شکنی چهره دلی پا بسته نگارم
تا ابد عشق تو از آغاز نشسته به انجام / گره انجام حدیثش سخن آغازم
گوشه گیرم چو بهار [illegible] / زلف چون [illegible] دیگر دارم
دشتی [illegible] / که شده [illegible] سوی [illegible]

وله ایضا

هر دم سوی قدم خواهد آوردم لشکر
دانی ز خود شرف سر بسیار آزم

فی حرف النون

هستی رخ که کوی ز عشق شیرین / هر پیش [illegible] یاران [illegible]
زلف تو ای [illegible] دلکش است [illegible] / که ز دست نکات حسن [illegible]
بسته ما ز سد حسن بی جفا هر گز / که [illegible] کرده [illegible]
[illegible] تو هر گز قدم [illegible] / [illegible] بهر یاران [illegible]
[illegible] سر زلف تو [illegible] / حکایت [illegible] چین
حکایت من [illegible] / حدیث لیلی و مجنون [illegible]
ز دست [illegible] چشم تو نرگس [illegible] / همیشه خسته و بیمار [illegible]
قد ترا مثل سرو ناز [illegible] / اگر که سرو قبا پوش بودی [illegible]
[illegible] / [illegible]

تا روز دی چو روی تو هست شب چو صبح / که در دو دیده خود ریزیم [illegible]

وله

اگر شور تو ز هشتی [illegible] عالم را
چه حیث صورت پادشاه [illegible]

ایضا

[illegible] کرده [illegible] زلف یار من / آشفته [illegible] دیگر روزگار من
در ره دوست خاک شوم تا مگر [illegible] / کاهی در آن دو زلف [illegible] من
بر زلف [illegible] / [illegible] ازین کرده اند نگار من
تا اختیار [illegible] / دوری که من [illegible] من
من [illegible] وصل [illegible] / غافل [illegible] من
ترسم که زنده گردم و گر دم اسیر عشق / بعد از وفات من [illegible] مزار من
در آتش فراق تو سوزیم چون سپند / دایم در آتشم [illegible] قرار من
[illegible] / گویا که [illegible] حال زار من

وله

دشتی [illegible] با تو [illegible]
ما نداریم امید [illegible]

ایضا

هستی [illegible] زندگی [illegible] / چون [illegible] زنده [illegible]
خون من پایمال کردی [illegible] / [illegible] آلوده گر [illegible] دامان

نیست چیزی بهتر از عشقت | کاشف شد بجز جادوی ان
بشکل ... عاقبت ... است | ... عشق ... ان
بس جوان ... | بس ... وصل ... ان
دشتی ... عشق | نیست ... باشد ... ان

وله

دوستم ... خوبی ...
چند گویی حکایت ...

ایضا

قامت این یا که سرو بوستان | صحبت است این یا که ... آسمان
گیسوی است این یا ... | عارض است این یا ...
... است این یا که ... یا که تیر | ابرو است این یا ... یا کمان
نرگس است این یا که ... سیاه | چشم ... زبان
... است این یا ... | اینها تویی یا حوری باغ جنان
اینجا میان تو است یا مو یا ... | ... است این یا که غنچه یا دهان
اینجا تویی ... کرده ... | یا خیال خواب یا ... ان
اینجا ... چون ... | ورنه تویی ... چون جان ...
دشت ... این ... خوشست | شیر ... است یا ... ان

وله

بخار ... خوش است ... جان
چرا ... تو ... دو ...

ایضا

روز ... آب ... | تقاضای ... ساقی ... ان
زعشق ... سامان ... سرمن | سرم خوش است این ... ان
... آید | ... زمی ... ان
... نشان ... | ... ان
... | ... ان

وله

ایضا

اکنون ... ان | در ... ان
... آتشی | وز آب ... نشان
... | این ... خزان
از ... | سرو ... بوستان
... باغ | سیب ... ان
... باغ ... | ... زلف ... ان

سوی اگر جوان زنی شد جهان پیر / تند است دلم شده ... [illegible]
... باده ... [illegible] / ... [illegible]

ولہ ایضا — قافیه [illegible]

دستی چو ... [illegible] / ... [illegible]

[illegible] ... هر دو ... [illegible] تو / گرمی ... [illegible]
... عشق چو ... [illegible] / این ... [illegible] آرزوی آتشین
سازم ... [illegible] جان ... [illegible] / آرزوی ... چشم تو ... [illegible]
... عشق ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] تو / ... [illegible] تو
... [illegible] تو / ... [illegible] تو
... [illegible] تو / ... [illegible] تو
... [illegible] تو / ... [illegible] تو

ولہ — ایضا

دستی چنین ... [illegible] / این ... [illegible] تو

پروانه ... سوخت ... شمع روی تو / پروانه ... [illegible] تو

ای

گرمی ... [illegible] / ... [illegible]
چون ... [illegible] / ... [illegible]
تو ... [illegible] / من آرزوی ... [illegible]
این ... [illegible] / چون ... [illegible]
... [illegible] تو / ... [illegible] تو
... [illegible] تو / روی ... [illegible] تو
چون ... [illegible] آرزوی تو / ... [illegible] تو
... [illegible] آرزوی تو

ولہ — ایضا

دستی ... آتش ... [illegible] / چشم ... [illegible] تو

چون ... [illegible] خیال تو / ... [illegible] تو
... [illegible] عشق / چون ... [illegible] تو
... [illegible] / ... [illegible] جمال تو
... [illegible] / ... [illegible] تو
... [illegible] / ... [illegible] تو

تیر مژگان برای قتلم کشی بر دست — فرقان صف کشیده برای قتال تو
خونم بریز کز دل و جان کرده ام رضا — این جان و دل فدای تو این خون حلال تو

وله

وحشی بساعتی ز وبالم تو شوی
زین بیشتر مباد وبال تو

ایضا

شد عمر تا شد صرف در آرزوی تو — سیر نشد دیده ز نظاره چون سوی تو
زین بیش صف می زنم ای بیکسی بشکن — بر در سیر خانه کم از کوی تو
نیاید دگر خواب در چشم من — زنجیر فی چشم جادوی تو
اسیرم کند آهوی چشم تو — ربوده شیران ز آهوی تو
بجز تو ندارم جهانم پناه — گریزم زجور تو هم سوی تو
دل از عاشق است دیوانه شد — بایسته زنجیر گیسوی تو
جانم اگر آب چشم بنو — جهان سوختی آتش خوی تو
نشیند پهلوی دل صد خدنگ — نشیند رقیب ار بپهلوی تو

از جفا

مکن یاد وحشی ز جور رقیب
که باشد جفا از جفاجوی تو

فی الحرف الالف

نگشت باین قدر این چهره سرد ماه — گر سرو را خیابی چه و ماه را کلاه

زین باده که دیگران ترا کجا شده شیر — تو آن که جلوه نمودم چشم گل گیاه
هر جا که جلوه می شود دست عشق — سرهای سروران همه پامال گشته
هر روز بکشد تیر مژگانت چه جنبش — صد عجب نشکنی تو یک حبیب بر نگاه
هر تو اسیر زنجیر مژگانت آرزوست — با خون صد هزار مسلمان بی گناه
ایچ زوده شکست شدم از آن خرد چهره — کاین خط سبز دور داد آن خود سیاه
ایشان حسن خطت جای مقام تو — تشنیم صد که بکشند فریاد و داد خواه
روز و شب از فراق تو در تب و آتشم — زین تو واهی اشکم و زین شعله ها سیاه
بر عاشقان بچشم حقارت نظر مکن — شاهند بر سر کوی ما این ملک شاه

وله

وحشی گدای خمر آنین پادشاه باش
بنشنود گدای تو شاهان با کلاه

ایضا

بر نقش بی دل دیوانه بسته — در آمد شدن بر شانه بسته
رانی مرغ دل بر خال نشست — او را دامی به روی دانه بسته
دل عشق تو چنده می جا گرفته — جای دل بر این ویرانه بسته
دلم با عشق چون شد آشنا در — در روی خویش چون بیگانه بسته
گرم جان میرود و دل برگردد — از آن پیمان که با پیمانه بسته

ور تو به سحرگه باد چشم نگری از آن در میخانه بسته

وله ایضا

عجب از عشق تو دستی بر دل کشته
برای دیگران افسانه هست

فی حرف الیاء

نشانه است که با دست سر یاری — که ترک کرده این شیوه دل آزاری
مرا بکش که فراق تو طاقت کشتم — تو ای کشیم و آسانی دوم شماری
چه واقفا که گرفتار چنید زلف تو نیست — خواص بستگی و ذلت گرفتاری
از آن زمان که در چشم تو دیده ام چه — دگر نبود درم بخت هست بیداری
دگر تو خویش بیا از چه آزادم — حیات تو هست الم صحبت جان آزاری
چه حیات بکال من التفات نیست — چو من بیسران جان بکشیم و داری
ز کس نپرسی بگو من حکایت شب هجر — که نخست شب کشیده است رنج بیداری

وله

شود همدم عشق کسی چه خود است
ز کس نه دیده تیز از خود تو خصم که

ایضا

تو ای که نزد کسی چه بران چاره [illegible] — چسان تن از دل جان باشد [illegible]
[illegible] عشق تو [illegible] — [illegible] چه وانی [illegible]
تو آنم [illegible] چشم چاره تو [illegible] — که این چاره [illegible] و از تو [illegible]

قد رعنا بستان جلوه [illegible] — ز شرم قد رعنایت خجل گردد ز رعنائی
بگو خورشید را تا آن رخ زیبا فرو بیند — که دیگر با رخ زیبای تو دعوت زیبائی
چه من سودائی عشق لبت [illegible] — فلک ما را [illegible] سودائی
مقامی [illegible] — [illegible] تنهائی
[illegible] — [illegible] تنهائی
عجب [illegible] — [illegible] صحرائی

وله

اگر شد تربت [illegible]
[illegible]

ایضا

[illegible] ز دل عشق [illegible] — [illegible] چه گذری
[illegible] — [illegible] یا پری
[illegible] از کسی — [illegible]
در جمله جهان [illegible] — [illegible] مشتری
[illegible] — [illegible] دلبری
[illegible] — [illegible] شکری
[illegible] — [illegible] برابری

[illegible] هستم چو می [illegible]
در دو [illegible] جهان از [illegible]

[illegible] شده [illegible]
گر [illegible] چرخ [illegible]

وله

دشتی [illegible]
[illegible]

ایضا

[illegible]
[illegible]

[illegible] ایشان [illegible] آشنایم
از [illegible] چو چشم تو [illegible]

[illegible] از این سان [illegible]
[illegible] بی‌قراری

[illegible] جان [illegible]
[illegible] شرمساری

هر چند بسی [illegible]
[illegible] داری

داری [illegible] جان [illegible]
آیین [illegible]

این [illegible] جهان [illegible]
[illegible]

وله

دشتی [illegible] فراق [illegible]
[illegible]

ایضا

هزار [illegible]
ز دست می [illegible]

چو [illegible]
هزار [illegible] پریشانی

[illegible]
[illegible] جاودانی

چنین [illegible]
[illegible] اصل محبت [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

جفای عشق [illegible]
[illegible] که می‌شود فانی

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible] عشق تو [illegible] گفتم [illegible]
[illegible]

[illegible] دوست [illegible]
خدایا [illegible] خدا [illegible]

سخن [illegible]
[illegible] عشق تو [illegible]

جفا [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

وله

[illegible] وصال
[illegible] جان [illegible] قربانی

ایضا

بگذر [illegible] جان [illegible]
گر [illegible]

[illegible] اهل نظر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] خلق
[illegible]

آتش عشق تو در زاهد و عارف گیرد / سوز آتش چه تفاوت به خشک و تری
هر که در کشتن گوی تو زنده ابدی خبرست / نشنیدیم که کس کز تو بگوید خبری
مازده در غم عشق تو بجست سینه‌ام / دارد از درد دل ای سنگ تو نباشد اثری
آدمی نیست که دل گیرد از هیبت غیب / دل بگیرد ز تو هر سنگدل بی‌خبری
هر کجا سنگدلی بود تو می‌خواهم دو جهان / ور کرا این دیده‌ها ست که دیده دگری
سیم هر سنگدلان گشت طلبی بی‌بیاشت / سنگی از فتنه به تو هست که ما سیم بری

وله

عشق آن به که تو خود خاک شوی در ره دوست
بلکه او را به جاک تو رسد گذری

ایضا

نیکه در حسن و لطافت ز پری خوب‌تری / ای تو آن گفته‌ای چه همتا حسن بشری
مه خوبیشان که درین منظره پیدا گردد / هفته‌ای این دل عارف به سخن فکری
دل ای دیده چه جاست چه سان بد بدم / برتو در می‌نگران هست که در دیده دری
گر تو صد پرده بپوشی که بپوشی پنهان / شاید کر تو در دیده من جلوه گری
ماه و خورشید نزار آورد ماه و به جست / با چه خورشید مرا خوب بپری پدری
در دل خاره هوا آه اثر گردد گرد / اثری در تو کو ای سنگ نیست سخت‌تری
صبر با جنبش چه در دم که تو آتش صبر / پرده بر عشق چه پوشم که تو خود پرده دری

غیرت است که من هم نتوانم / باکه از پیروی عاشق خود بی‌خبری

وله

دشمنا پا به سر عشق نهادن دولت است
که گذشتن هست از سر جان درگذری

ایضا

از دل و جان نهم پایت سری / گر فتنه به سر هست گذری
سوخت یکبار خس من هستی / تا که بر دل ز عشق تو شراری
حالت خسه قدر دانی چند / در کمان آنکه بیک نظری
جز از حالت جز ایش نیست / گر خرابات خیتش خبری
جز دو شت خاک آدم نیست / بهتر از این ملایک از بشری
لطافت نزاده در دور این / ماه در هر چه تو پسری
جز عشق من جان نگرفت / تو زخاطر همه بی‌خبری
من وحشت و فا نشانیده‌ام / جز جفا را ندیده‌ام ثمری
عهد من تو سر عاقبت کرده / این جفای تو هست دگری
آشکار از غم تو سینه‌ام / بار دیگر نمانده که کرده اثری
در قضا مقدر داری / که نماند زجستیم قدری
نیست یا این که روز دم بر هی / نیست دستی که در زنم بدری

وله

دیگر آن عافیت وحشی را
که شده جز تو ادنی دگری

ایضا

تا چنین کز سر خشم و نگه تند آمدی — از زلف پای دل دوستان به بند آمدی
بملک حسن کنون شاه ارجمندی تو — چگونه یاد گدایان مستمند آری
پی نثار تو جان کاشکی هزار بود — کزان هزار یکی را تو در پسند آری
شکر نثار رسد زبخاطر نمی آید — چو حرف از لب شیرین چو قند آری
بباغ غنچه بخندد و گر ز لعل تو پیش — اگر تبسم از آن لعل نوشخند آری
برای چشم بد این خوب روی مصلحت است — کسی چو عارضت آتش سپند آری

وله

اگر به بنده چه خفقان وحشی ار نتنی
مدام ... از تحت بلند آری

ایضا

هرکه که تیر جور جفا در کمان کنی — از کین و جور خسته ما را نشان کنی
بر چهره ها بلا ز پی آزمایش است — اینک نشسته ایم اگر امتحان کنی
بر دشمنی که روداید دست از سپید — زین سان نه غافلی که تو با دوستان کنی
در آینه ملاحظه روی خویش کن — خواهی اگر مطالعه بوستان کنی
معلوم نیست کمر موی از میان تو — تا چه جو دست من کمری در میان کنی

خلقی است در جهان چنین از وان تو — حرفی نگوی تا همه منع و لان کنی
آخر وز روز روشن من شام تیره است — ای آفتاب روی چه رخ پنهان کنی
امروز تا توانی حسن چین در چاره کن — روزی اگر علاج دل ناتوان کنی
ما سر نهاده ایم بپای تو حاجت است — آن حکم نافذ است که بر ما روان کنی

وله

وحشی ز مهربانی تو همچو خود تنی
آخر تو مهربان نه ای مهربان کنی

ایضا

هر دم از ناز به این زلف سیه شانه کشی — تا به زنجیر جفا این دل دیوانه کشی
هر زمان تازه ای مرغ دل چندین نظران — زلف بر خال چه دامی است که بر دانه کشی
گر به این نرگس مخمور به مسجد گذری — زاهد صومعه را جانب میخانه کشی
ای دل از جان گذری گر سر چاه زنخدان — گر به چاه زنخدان دغا گیرد همه پیمانه کشی
اینم عشق عاقبت تو به پیمانه ولی — این صبا وا که تو خود رخت به ویرانه کشی

وله

وحشی از بهر رقیبان تو آخر تا جهد
گر به میخانه شتر ز رخت به کشی

ایضا

هر جا که بگذری تو به این حسن دلبری — بس کس که چو من کنی از جان و دل بری
هر جا که پا نهی جبینی است ماه رو — خلقی به راه عشق بگانه دهند مشتری

اگر چه سیل سرشک از سر گذشت و هوا | هر گه که بر سرم ز سر ناز بگذری
شاد و خرم هم عالم گر نبی بی درد و غم | شاهم گرم قبول غلامی بجا کری
خون شد جگر و دل از غم پر درد پشت و | شاید که این تو ابرو از سینه به دری
دیدم و عالم دل بسیار آمد است | تا آهن اگر چه سخت خاره مثلیه بری
مردم ز رشته آب و گلند از پشت و گل | گلزار وحشی از آب گوهری
چون ابر نثار گریه کند دل بسی بی تاب | تا دل افزائی دارد دیده اندازی
سرو بلند را که در اسرار دست زد | با قامت تو پای ندارد بهم سری
صد اجل از رخ چه نسبت که بس | با آفتاب ماه ندارد برابری

ایضا	وحشی اگر به صحبت این قوم ننگرد این داوری دست ازینجا به داوری	وله

رقص پای چه گوبی دست افشانی | زهی سر با لطف سرو نای بستانی
بر بوی میان جنبت چه گره میزنی | توجه وصال از آن لرزه که جنبانی
شود به روی پریشان چه زلف شکست | از آن به روی من آید همی پریشانی
بخاک غم بنشینم اما چه بر خیزی | بهر نشست کنم چون تو روی گردانی
خلاف با من بی بستان شود دشمن | اگر عیان نکنی آن عتابهای پنهانی

این سینه سازم که پای تو سر | کنانی سر چو پای و خاک گردانی
بجایی که ز سینه چشم ها ز تو بست | ز غارت پس در حکم تو شیشه مسلمانی
چو آب سحر شود روح بخشی جان پیدا | بدست ساقی گلچهره راح ریحانی
یکی جان که مرا تو سر گرانی نیست | هزار جان عزیزان ترا بهای ارزانی
بر آسمان چه وحشی از تو جان طلبی | که جان دریغ نباشد ز وصل سر جانی

ایضا	خوب روی تو ما را بتیغ باک نیست که هر چه قتل و کوسفند قربانی	وله

گر ز دیده نهان شدی چه پری | از نظر غایبی و در نظری
از تو بخت بد چه چندانیم | خوب چون بنگرم خوب تری
عشق هر چه در ورزی چند | حسن روی تو گر دو چند دوری
شرابی که روی در پیشی | هر کجا سر روی به چشم دری
خبر عشق من جهان بگرفت | تو ز حال اسیر بی خبری
وحشی از حال من شوی آگه | که چنینی ز جستجو اثری

ایضا	دست وحشی بخاک رها خود ببرد دامن دریغ و جان پر شرری	وله

هجران تو [illegible] جوانی	عالم همه جسمند و معنی تو جانی
گاهی تو چو خورشید عیان بر آفاق	گاهی چو پری از نظر خلق نهانی
[illegible]	گر طالب دیدار رخ خود جانی
دانی که چسان می‌کشم این بار گران	[illegible] عاشق آن یار گرانی
[illegible]	ای ترک چرا سینه تو سخت کمانی
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
در حلقهٔ ارباب وفا [illegible]	آنان که ندارند ز داغ تو نشانی

وله — ایضا

[illegible]
تا چند پی [illegible] سود زیانی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	حکایت [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله — ایضا

[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله — ایضا

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

دانم که با تو باشم [illegible] / [illegible] خواهست با خیالی
قدی که چون الف بود [illegible] / [illegible] سرگشته [illegible]

وله ایضا فی الرباعیات

[illegible] / [illegible]

وله [illegible] ایضا
[illegible]

[illegible] / [illegible]

وله [illegible] ایضا
[illegible]

آن خال که [illegible] / [illegible]

وله [illegible] ایضا
[illegible]

آن خال که [illegible] / زلف [illegible]

وله [illegible] ایضا
[illegible]

[illegible] / [illegible]

وله [illegible] ایضا
[illegible]

[illegible] / [illegible]

وله [illegible] ایضا
[illegible]

[illegible] / [illegible]

وله [illegible] ایضا
[illegible]

[illegible] / [illegible]

وله [illegible] ایضا
[illegible]

[illegible] / [illegible]

وله

چون هست که مار زلف تو چون عقرب
با این گل سوی مردم آزار بود

ایضا

در رنگ رخ تو خاک گل میبوید | هر ساله برنگ بوت گل میجوید

وله

ایضا

چون عکس رخ پاک تو بر خاک افتد | در خاطر من ز حسن چالاک افتد

وله

گر زنگ زمین هست که هر روزه زهر
پیوسته شرر ... دل افلاک افتد

ایضا

هر سیم و زر هر که او دهد ما چه دارد | بگذار و دخو در راه فنا بر دارد

وله

آن جمله بدست زن ادمی افتد
از دست کسی خنده کجا پرورد

ایضا

چاره ست نشانت از تنه چرخ سریر | تا بنده چه بر جبین مه و زهره و تیر

وله

از شاه حمایت و هستا و وزیر
کاین رشته بندگی است گردن گیر

ایضا

از پیش برفت آنکه خورشید جمال | من سایه نشانش و افتان از دنبال

وله

در اول ستم آمدم که ... شام فراق
و در آخر دیم آمدم که شد روز وصال

ایضا

در غیبت ایده سپهر اجلال | جمعی جو آن زدند خاکش بشال

وله

اکنون که برآمدی باوج اقبال
آن جمله خزیده اند در کنج ملال

ایضا

از ما که بر حضرت شیخ پیام | این قصه بگفته سرکند با آن خام

وله

جهل است اگر مفتی تو فتوی بدهد
کانگور حلال و آب انگور حرام

ایضا

گر من بعبادتی بندگی گمراهم | تو باز نمود در راه دانی چاهم

وله

گر من بگناه گهی برآرم دستی
تو دست از آن گنه بکن کوتاهم

ایضا

ما هر سه برادران پاک آیینیم | دو کفه میزان و یکی شاهینیم

وله

زین هر سه یکی چو راستی گزینیم
وین جمله کجا روی درستی بینیم

ایضا

مقا علی از چوب و گل خشت حرام | از بهر خدا مسجد کی کرده تمام

ولە

گر گوهر سقف هست نام نماز
باسیت قعود کرد وبجای قیام

ایضا

ابلیس ترا بهسپر ملک میدیدم
درکار تو وراز تو بس ملک میدیدم

ولە

اکنون ز تو دوستا گر دور شده‌ام
ایکاش ترا پا بجلک میدیدم

ایضا

ای گشته ز جور تیغ کفار هلاک
ای برده بخاک آرزوها همه پاک

ولە

من آرزوی دل [illegible]
ما را ز چه همراه نبردی بخاک

ایضا

[illegible] همه دردناک و رنجه است از آن
دلها همه زار و در شکنجه است از آن

ولە

بخل و طمع و لجاجت و کین و حسد
چندند در او امیر رنجه است از آن

ایضا

از خدمت شاه در بجا بردن تو
چه هست نشان بندگی گردن تو

ولە

این رشته بندگی شاه است کنون
کاین نوع حمایل است در گردن تو

ایضا

گر گفته من بند و حضرت شاه
وز مکرمت اندر او کند شاه نگاه



پایهٔ سخنم ز شرف رفعت رجاه
چون عقد ثریا گذرد از سر ماه

تاریخ ولادت

[illegible] ۲۰۵/ ۱۳۰ [illegible] ۱۲۷۲

۱۲۹۶ = = [illegible]

۱۲۷۰ = = [illegible]

۱۲۹۶ = = [illegible]

= =

۱۲۹۱ = = [illegible]

۱۲۹۶ // ۹۳۸۵

۱۲۹۸ // ۹۳۸

۱۲۹۸ ۳۳

۳۴۲

۶۶

۳۳

۳۹

۹۸